

قصه جنت میزدند بصدقه لجهاد و بر بلا قصه با قریح ضعیفها که از جسمه رطافت کونرا بجهاد
 فوج خوش خشم و بازاجوب هر با و صراحت و راسته بازار و کالین تجار و دار بگفت و نامبر
 او او شمر بخت بیاورد امدی قبت لکر و ده طایغ با غریب جدار آسا بانتم خود خشنود
 و از بیم دیوانگی مانند شاخ بید مجنون او بخت و دار سبب گشتند و بنیادان غیر شرارت
 هم و از بنیاد هم و مانها بر آمد و سوز آه و لهاسرا فرود خند هم و خشک و تر بر فلک کشید
 الحاصل از دور و از انجیر بر الی در مسجد جامع و چند محله دیگر صغیر او کبریا غصه شمرید
 از هنگام طلوع نیز اخظم نامرنا غروب نبانه این شعله روشن و شرب ثمر تا میرسد و در کند
 و کوب و رفت و رروب و قتل و تهنیب و اسیر نصیر نشسته هنگام شام نصف المومنین
 لکه کوب جنود فیه و انفس جمل عوام بر قوه و زنده گایه سب هزار نفر از خورد و بزرگ شهر
 شده بود آگاهی آنجا و مقام استیمن و بهایه و الاجاه بوسان نظام الملک و فخر المرحوم
 در صد و شفاعت در آمده التماس نشسته چهار سوز غصب بها هر نزال غلغله و بخشش در
 و زان و ارا بر فتوت ای بر بغا که نشسته شرد و شربت و اسیران که در تصرف لشکر کعبه
 نام بر سواد و با ویای ایشان تبلیکم کو بازمانه بدفع کز چشم بد از غلغله و مساکله
 سپید سوخت و چرخ در شب نورش شادان و اما قمرالدین و شهنشاه و نواز جان
 که از اخظم هند بودند بر سر فیلانی رفته تم تکب فیل بلیا بنی و بر و فیل شده و خارج حصار

در جانشینان کشته شده بجهت عظیم الشان و فدا و سخا که از اجتناب و لکر کانیه بحکم و الامور کفر
 این نیکو گشته مومنان را با چهار صد نفر گرفته بدر باره نمودار حاضر کردند و کلیه غنیمت با
 شدند و از وقایع بهجت از آنکه مخدیه سر ابردا کور کانیه بهجت شان را انصر التبر
 خطبه کلامیه بهجت است با سرور و ارشاد و سرور و خشم کنار اب و دو و مجاز و ادب و نجاش
 نماز اغانی و ناکه غنیمت و غنیمت را رنگ روز نوروز و غیرت شب قدر و خشت هر روز و ملا
 که مکر و کا و کاف و غلبه و سران از در محبت و آرزوهای صاحب صلابت جنگ
 روز یکشنبه سبت و پنجم ماه خورشید ازاد به پیشگاه و الا جارفه بعد از انقضا محکم کاف
 اداب و ائمه و سلسله علی بن عثمان و ارد بد و در غم و محراب هر روز و نور و فاش
 و الانبار خشت چند قطعه الماسی و نفی و ستیزه و خیر و فای و پنج راس با ساز و هم
 و لای شان ازاد به پیشگاه جلوسه بند و شب هر شب ششم ماه مذکور مقارنه سعد و ام و ام
 در عصر چند روز که ظاهر از این و بیانات با انجام شغل و شغل کنند حاصل و کما
 و خور و سیر و زرنبر و ادب استام و صبح و جواهر و اجناس و کمال و غلبه و
 که می سبب ادا و هم و در فرزند آفهام از صحر و احصاء و اخراج آمدند از انجمن
 بعد که کنوز کیکاووس و خزان و قبا و سیر و نماز و جواهر و طلا و لای و در لای و
 سلف هند و سبک کرد و چند کت و سه صرف تر صبح کرده بود و پنجم لای و غلبه

و اما سها در حجت له بطر در حرام هم باب در سلاطین و ملوک سلف وجود است
 و امرنا در به منتقل شد و آلاء و خانی و لر و انجیا و را الخلفه در ابانی خود سلف و منظر
 ممالک آسلی نیز کرد و ملک از نفوذ و جواهر صم آلات و خالی سبب شکست و با کاه
 صورت و بعد از فوت سعادت و خانی محقق بصوبه او ده و کله منی و سنه که هر کرد و تو
 که با صلح ایلات با قصد هزار نومان با شمس با جلا کوه و اسب با بکلان از صوبه مذکور
 که متعلق به خانی بود بخانه عامه رسانیدند و در لایم توقف از خانی سلطنت
 پیشکش او و صوبه دارانی هر روز در یک سوار و بر مانر واکرور رده بر کارهای انتقال
 و از جواهر و خانی و اسب کارخانه و انان سلطنت مفدا و خطیر از و ن از
 حوصله خبر و شایسته سرکار خانی بهاه به نظیر کوهی سر بر بلم سر کار بهاه و الا جا
 همیشه که آشته با نبر و سبله ابواب منت بر و بر بونام عامه که کانه نشودند و
 بظن و در و سار لشکر که مصدر خد ماشده بودند انعامات شایع غایت و بعم غایت
 و لایم نظن و نیز مسافر و حاکم از دلو آدشته و بجه متعارف از در هر صوبه سر نفاز
 نفرت رده و صدر رده برسم انعام حجت کردید از خاص و عام از در هر شهر حجت
 و خوف و بزرگ موکر نصرت و جام هر کسی از احوال رتبه و حال از غنیه و فقر و کجبه حجت
 خدیو بهال دراک حجتی خبر داد و با قدر نصیبی میل نم حجب و اما آماک از زر و سیم

حصول مالانخت دار فام و محنت لجام پیک و لایات ایلان غصه در یافتن و دست
سه ساله ایلان بتحقیق مفرشت در فرستادن به تبسم ماه صفر پیک ایلان و خوانین و لکر کانه
خلایع فاخره و شمشیر و کار و وضع و استیلا ناز تر لکه غبار و مجلی خسر و ایلان است
محمد شاه را طرب و بدت مبارک تارک اورا با فرسلطنت بلندت و جهمی و فرست
زرب میا او فرموده و در پیش اورا بجا هر کدن به ایلان که متعلقه لایطین هند که متعلقه
و ناه و نکیر شها هر بند و سارا کما کان بختش تو فیض کردند محمد شاه بهاه و ایلان
بعد از آنکه با فرموده و در سر ایلان است که در ختم الطاف نادر در برابر حاجت نام
نکیر و تخت در میا سلاطین چنان فرود بخت شده ایم و از نیکیها حرا از بدت بفرموده
از حضرت شاد و ایلان و کمال مودت و در ایلان از آنحضرت بظهور پوسنه لایست
مالک لایطین ایلان و در بر سنده از بت و کشمیر نایک آب و در بار خیر و بد و محیط
انصال امر باید معلوم و لایا بهشت و بنادر و فلجیات مانده به ششم ضبط و بمالک حرا
شاه انضمام باید ختم از مالک تحت شای و غریب ایلان از قبیل غنیم و کابل بهشت و لایطین
مالک خراست شاد و مفید و آنحضرت نیز قبول و ضمیمه فکر و قدرت فرمودند و شرح و تفسیر
که محمد شاه بهاه و الاجاه بود و ایلان و وف بد و لایطین و لایطین و در خلد عام و لایطین
فیلان نیز که بند کانی اعلیت کبوتر منزلت بهرام صولت و خراج سلطنت شاهنشاه جهان

سلطان صلاحی در آنجا به پادشاه خاندان اسلام شاه سکن در آنجا بارگاه
السلطان الکرام و ایقان الاعظم حضرت نادر شاه خلد المملکة الیچینجهت بوقی امور
روانه حضور اینها میزند درگاه الهی فرمود اینها میزند منوجه انجام انظار کماله
مجلسی از کمان از فندک راجع با آور بر وار در کعبه امانت کار گذار آن اینهمه در صد و شصت
البحر و تطیل جواب نامه کوشیدند و در مقام غافل برآمد محک که فساد و مخلفه که بدید
تا اینکه در ده مکرر با فیل علمیهت مجددند و است افتاد و در قصبه کماله
فصلی تلافی فرغ و جنگ سلطان طالع و تحلیله و رفع و غفر از شرف اندولت به زوال طالع
جزم علیهم السلام سکن در جا حبشید و شکاه بزرگ ایاز کمان بر چشمه دم و در حاشیه
بقیوت ایشان مستطهر از فقر و افات و مجالست برم ارم نظم با فیل است به کشته
با تفاوت والد و ارسلت شاهجهت آلا و نامریخ اینهمه و جواهر و نقایب و کنیز و مایه
سلطنت هند و استار برسم بکشت بموجب نقیض علیحد مشغل بان سرکار عزوشتان
انحضرت نیز مسؤل اینها میزند درگاه الهی بعضی قبول و از بعضی کمال و در مقام ملک
جسبت که لکها سلسله علیه کور کانیه و در حاشیه مکرر مکرر قدس منظر ایشان مرصع باج
نکیر سلطنت هند و استار کمان با اینها میزند درگاه الهی مغرور و محول فرمودند که از فرج
عطیه از پدر در باره فرزند و از بلبلو نسبت به بلبلو بهشتی آید از لکها شهنشاه بلند جاه

باینه سازند درگاه اله بوقوع بیوت هند و از آنرا از اجزای نامرک مالک غنی است
تا در بارسند و ناله پرتشعب از دربار رسیده که عبارت از پشاور و مسکنات و از کمال
و غیر و کوهستانات مسکنه افغان و هزاره و قلعہ ہیکر و ضد الہ و باغ الکاف
و یرہ و مسکنہ و کعبہ و بوجہ و صوبہ ملتان باجمع فلاح و مصلحت و فرا و غار و برکنات
و بنا و از انبیا و منابع و صفات انک باکل و راء و اماکنہ کہ از آب و زمین و شنبہ
اینہا را از ارفہ باشم تا حدیکہ دربار رسند و ناله ہیکر بر محیط انصاف بناید و لایہ بر چمن
از جہات بہ اللہ و ابرہ و سمت غرب واقع شدہ و در نالدشعبہا کہ در سمت غرب و بار
و ناله ہیکر واقع شدہ باجمع مخصوص و الما و در بہ و صوبہ مالک محروسہ و اسطفت فامر نمودار
کہ فرجہ ضبط و ربط و لایہ و برکنات و در اراکام شنگار و الما و حد ملک و منہ کال
استاسہ ہر تہا مبائر و منوجہ بود و حل و عقد سر نشنہ ہما جزو بہ و طلبہ ابا و سکے
رعایا و ایالات انہا را متکفل باشند و انہا را بر این امر از منہ مالک حکومت از ولایات
اینہا سازند در گاہ الہ بر وضع و فلم ام و نہر بالکلیہ از انہا موقوفہ دانستہ ہم وجہ و خل
در ولایات و برکنات مذکورہ و سکے در رعایا نانینہ و اصل قلعہ انک و نہر تو ہر رسند
و آدجہ و سار و لایہ و در جنب شرقی رود انک و دربار سنکرہ و سند و ناله سنکرہ اف
شدہ باجمع متعلق بمملکت ہند و سناسخا ہد بود و کان فلک فرابع شہر جمہور سنکرہ لکھنؤ

بصد و بجاه و هم بجز در سال است و بکم از جوبس ^{نهم} و در همان مجلس بکام او ^{عاش}
 لورکانه را بخدمت کار و در ضابطه ^{مقدس} بهاء و الاجاه ترخیب و تالار
 شاهوار نصایح شفقانه که بکار آمد و ملک آید در رسم در سلطنت شاید او مگوشتی
 بنزد بوش بهاء و اعجاب کرد خشت مغرشت که سر او ستانند و ستان باز بکله
 محمد فراموش شاه بهاء و الاجاه کل و ستار اخط نمود اسکند و خطبه که ماله ران در
 ملک سید و بنام ناصر شاه هر جابر و عمارت شاه محمد شاه و الاجاه راجه ساز
 و احکام مطاعه بخدمت و انقیاد آنحضرت و خطا بصوبه دارا اطاق و در خطه ان
 از موقف اعلی غرضه در تار سال کرد و محمد بهاء را مازندران را بر نگذرد و حصار بنزد
 و در باب صنعت هند و ستار بلامت رکاب های مغرشت - و در ریشه موقم
 با فتح و ظفر از شاهجهان لای را بت لاجب از خسته باغ ساله ماره مغر کوبه قوام سیر
 غر و جاه فرمودند و بهیمت بجاه و منفرد ز توقف را باب جهانگشا در شاهجهان لای
 انفاق اندک بعد از وصول کوبه های لبر نه سلا متفرخت همه در دو خانه مار بخت
 ایل جبر متبر پسند از دانه کی که نسبت بسایر املیه بلاقیت داشت منوصه مقصد و در
 بن و تفهم ماه صوفی کنار در ده خانه چنان شهر وزیر لای مضر بختام سپهر بناد و ناله
 نفوس پناه از آب که نشت خمر موسم بر شاد شدت طبع آب بوجوه جبر لطافت

جوز زلف بر نماند گنج و بحکم و الا نشسته از اطراف جمع و افواج قاهر گشته با برادر
 آغاز عید کرد چنان در مکر فیروز در انظار رعد بانظار که شتر جزو مسعود و لنگر توقف است
 در هشتم ماه ربيع الثاني بنا خدا بر لطف بزدان به خفته بر گشته نشسته از آب که نشسته در آب
 صوبه دار لاهور و ملتان سراسر رعد و خجاست در رکاب فیروز برانست بلوارم خدمت برد
 رخت انصرام یافت سرب سرفراز و ماسلع داشت + سحر که نه نمر سحره سراج داشت
 بیک دوشی حرم نیلوفر نه نادر بجا ماند و نه نادر بر نه فتح قلعه سنار الله
 چو نه ابراهیم ریز خضر اولاد یور و اسم اعظم در شمار زانک شاسته بر مد ابراهیم
 ابرار چار الف کردم قطار بغینه بود شکل سال بچهره مارم نسوخته سنار
 فتح فتح با برهه ابراهیم تو دیر گشت در پایت ابراهیم با بر غار بر شه والاب
 سال ناریش ندا که غریب جم بود و حجه و هفت جب حضرت شمس مبر در کسم
 الهی فتحی فرور گلیه اخوان فتح دارم نور و کجای خانه قدرت فتح ندر بر ندا که در حجه
 گفت فتح محو تو زنده و الاشخاب دارم و تو مثل فتح و بکر بر ندا بر
 زان شاه طلب صفور زان لا طلال الا ان که در تو فیض حضرت حجت اشیا با کده
 بان دبار بنام محمد حاکم ابرات غلبه نمودانه تا عطف و بزرگ سلسله علی که کانیه و فدا
 و گر خور و دما سینه صفویه و اداب لایق و سلوک ملوک و فوجا و ث ظاهرنود

[illegible]

فردا باین شهر نفاذ یافت ایالتی که در آنجا شش سال است که در آنجا
پیشتر از این که در آنجا شش سال است که در آنجا شش سال است که در آنجا
انواع انعام و اعطای شایسته را از آنجا که در آنجا شش سال است که در آنجا
عالم این شهر به یکباره با این شهر از اسلطان شایسته و روانه درگاه در آنجا
در آنجا که در آنجا شش سال است که در آنجا شش سال است که در آنجا
لحم و باب قلع نواب کامیاب سپهر کاب خورشید قیاب کوه دریا بر سلف و کامیاب
در آنجا که در آنجا شش سال است که در آنجا شش سال است که در آنجا
ساعات و اوقات شجره طینه گلشنی شکر و حشمت ثمره شجره نصفه و خنده ها به بر دریا
قد و قبله سلاطین عدالتی منور و هنر خواص و حکمتی نیکو نیر عالمی فلک کامیاب
بلند قدر آوج خلد قد و جهان بنای شهر یاری به لب تخت سرور بر سر راه و الله جل و الله
عدا اگر سر خا تا سکندر نشان جمیاه عالی است سلطنت تخت بر سلطنت صاحب مدینه صلاح
بقدر جهان صاحب ناه و تخت صحنه لعل عالم افلاک و تخت در چشم طهر روز کار ناه
از خواص ناه دار المودید و غنم الشریف النیر محمد شاه خلد الشریف و غنم که در آنجا
که در آنجا شش سال است که در آنجا شش سال است که در آنجا
بهر روز که در آنجا شش سال است که در آنجا شش سال است که در آنجا

رفته اخرام و غنیمت و آنست بدانند هر بنیوانی که خیر بخشنده اند و لایق بزرواران
ابتداء حال و شرفانی بیل مان ایام نامه جهت فرمودیم دار و غنیمت و در اینجا دستمال و
و وجوه و دیوانه از آنرا اندا بر حال تصرف نمودا جو کس از غنیمت آنرا و ضرر و زیاده
صرف نماید و بدستور یک و دیگر سال آنرا کوشیده و فصل در روز بریند غنیمت و از غنیمت مختلف
و بانه کسی از غنیمت غارت کار وید که یک آب کوئل و استرکاب و بران و در خور
و آنست بهلیم غیر نماید هر با استقبال از شاه و اقبال رفته با صد اسب بدو در
درگاه معین معزین و بلی انحضرت و سلام و لعل ایام نامه نیز از طایل غنیمت و اسب
بدو که آورد خوشترنگ و خوشه که لایق سوار بر اسب سوار که هر دو کامکار بودند
انتخاب نم و در بنهار لاجورد و نقش و عبا نیز در زیر بر رفت که لایق سوار بر اسب سوار
بهلیم بر بالا اسب و کوه بنام و هر اسب با دو نفر ملازم غنیمت روانه گرداند و کمر خنجر
از نواب کامیار و حرم مغفور علی بن اشیان انا الله ربکانه شاه بابا ام نواب هالو کس
و بجا از غنیمت و غنیمت و کمر و صحن جهت شکفته و نصرت بان بهاه سکه
آیند زنده شده و مواز چهار صد و ب فحله و اعظم از یک و در در سلکت هر یک
بمن جاده خاصه جهت آنحضرت و غنیمت ملازانی رکاب غنیمت و اسب کامیار و
محمل در خایه طلا با و نمد کعبه که بک استراطلست و هر چه فالین از دار و در خوشنقش

بوجه چشمی - باناهنای سفید هر دو غم و شکر خور کرده باشند و رازبان و خنجر شمشیر
 نثار نمود جهت آنحضرت میفرستادند و جهت مقام محلی علی و دیگر ملائکه خود را
 میفرستادند و چنانکه فرموده مقام و منزله که نزد ایشان در جاکه با بر صفا و لطیف
 و سفید و نقره و سیاهان را طلسم و محال و کائنات و مطیع و جمیع کارخانه ایشان بر ایشان
 نصب نمایند و در هر کارخانه ضروری را قضا باطل و ختم ایشان بدو و انبیا نزل اجداد
 شریف بکلاب و آب بنوشند و چشم و برف و برف و سرد کرده باشند و بعد از شربت دیگر
 و تا که سبب مکه نای و مشهد برویند و آنکه و آنکه و آنکه باناهنای سفید بدستور که مقرر است
 و میکنند که آنرا به نام و در نظر که سلف بنام و در آید و کلاب و غیره که سلف بنام و در آید
 باطله طعام آنوانی مقرر و آنکه میکند باشند و آنکه بنام و آنکه سلف و امارت باطله
 جعفر سلف و در نزد سلف باناهنای سفید از رسته روز هر که سلف رفته باشد با سلف
 و در هر روز آنرا بشکر با ذکر یک رنگ بنظر در آورند و اسب با نجا و در مقرر
 دارند و بکلاب و سلف بدین که به زنجیر سبب بندازند از آب و شربت و سرد با بر سلف
 بنظر سلف و ماکر خسته باشند و چنانکه فرموده که چنانچه این امر باطله است آنحضرت به سلف
 و غایت بلب ادب بوسه بکبک و بکلاب آنحضرت کفک و دفع شود و به سلف از چو
 آرزو که بنظر آنحضرت نرسد و مدد و قدر بر دو کج لشکر آنرا از هر روز نرسد

گفتند هر یک از اُمّان را بزرگوار که با هم روز و یکبار محلی که هزار بار به با هم روز و یکبار محلی که
در دست گرفته بود عجب یکبار بهر شاه خدایت کند خدمت شما و یکی به هر لحاظ به هر لحاظ
بعد از آنکه در دهر ولایت که بر سرند پس از آنکه بوالمراد ولایت نعم مغرور دارند که این امر به
و معانی بدین و سوزن نظیر آورند هر جمع طعام و حلاله و اشربه کمتر از یکبار و با لطف طعام
و خدمت و ملازمت این سلف بنام نامیده مقدم می شود که فعلی بان اما لکن و اهد هم
آنگاه که بزرگوار بگذشت بریند هر روز یکبار و دو بیت صنایع طعام الوان هر لایق خواها باشد
در مجلسی که بهر شاه که مرشد شود هر یک از اُمّان را بزرگوار در روز یکبار به هر لایق
بیشتر است هر است اب خایه با هم و دیگر با هم می شود مثل محمد میرا می شود و در یکبار
مخصوص هر کس لایق بهر بهرند و هر است اب از نظر حجت اند بگذرند و در کنارند هر کس
کدام اب از نواب کامیاب با هم و کدام کدام از نواب و الله امیر و انجکای خد بدین
لایق خواهد بود و بهر دست خود هر مقدور با هم ملازمانی رکاب غلامان سرور دارند
لحم نهان غنای که و یکبار بهر نظیر آورند و خواص آنجا که که از کوشش بهر کار نامور
بهره رغبه دارند بدله ارب و غنای در بر و در بر او تا بهر خوشنمان سرور کردند و اب
همه و در نظر بهر تا بهر می دارند بهر از لایق لحم لایق بهر از جانب ما معمول ختم کنند
طعام حلاله و با لود که لذت و نبات طبع نعم باشند و در با نامرتوب و در شصت

بغلاب و شک و غمراش به معطر با مجلس بر بند و حاکم کرد و لا بعد از مهانی و صد کرد
خادم از و لا مرا حجام نعم بدار السلطنه ارات هر که در ملازمت بهیم و فیقه از قاف
خدمت و ملازمت نام غمگند اند و چشم از دوا و سخن دار السلطنه کرد رسد لایق
کار او با و کار او را در خدمت فرزند او ارشد سعادت و بار که الله که از شهر و
خدمت آنفرزند خبر و در بهیم با فخر و شکر طمع آنرا از شهر و ولایت و سرحد از هزار
نکده و بغیره با بی هزار که در بشماره صحیح رسد و لذت ملاک و کوی لایق مال شاه همراه بر دانه
استغاثت بند و چادر و سبیل و اسباب ضرورت بر بند و آسنة قطار همراه بر و چاه
از هر آراسته نظم سعادت از سه ماه در آید و چشم ملازمت سه ماه سر از از کرد
حکایت از جان نام و عالیبار رساند و در همان روز که ملازمت تمنا کرد و دیگر و
قاعد شکر و آرد تزل نماید و لایق الت شاه خدمت است و خدمت مهانی طلبید
سه روز در منزل مقام کند روز اول حجام شکر با و ملاک را بجمع فاضله طلبید
لنخاب بزود و دارا را بشهید و خوافی مصلحت سازند و مجموع سه بالا پوشش منجلی بدین
و بهر نف از شکر با و ملاک شود و تا بنیز بر مردم الحجام بدینند و طعام با را لایق است که
مهر شده مر به راه نمایند و مجلس طو کانه بداند هر زبانها بحسب لک و ناه بهیم و آفرین
بکوشی عالی رسد و تفصیل شکر ایشان ملهم روانه در گاه مصلی نماید و صلح هزار و با

تومان نیز بر از آنجای خاصه شریفه در دار السلطنه کد میرسد باز با فنی دایره
ضرورت نمایند و آنچه نهایت ندی خدمت بدین بجا منت داشته بظهور آورند و از
متر اند کد نا به چهار روز بماند و هر روز همایه طعام بدینوریکه روز اول یک پلشت
باید که در همایه اولاد و عظام لریا لیر شاه مانند جاکلان و خدمتکاران که خدمت بکار
آداب ملازمت بجا آورند و دیگر آنکه این نوع بهار که هدیه است از پادشاه باریک
مانده در ملازمت و خدمت لکه نه از نو بدین کار آید و تقصیر نمایند که هر چند انواع جواهر
و خنجر و زینت با تحفه بجا خواهند آورد بسندیده تر خواهد بود چه فرود اینتر خواهند رسید
مقرر دارند که امروز در لریا باغ عیدگاه میر خیا با چادر بار و دروازه طلسم فرساید و اینتر
و بالا شقایق اصفا بجا در بر بلام انام نمود و لکه بعد از غروب و نه و ملا حظ نمایند
هر جا خاد عا و آنحضرت مرور بکند و در هر کلمه بجا در آب و هوا و لکه امتیاز و اینتر
در خدمت آنحضرت و منت ادب ملازم و از بر سینه نهان بپوشد و غصه بدارد اینتر و اینتر
همه شکست زاب همایه بجا بجا و خند در سلا و کعب و دم بدیم خاد شریفه بهر بجا
در کمال استقامت بکند و خوشنود و خند از منزل مقصود که فرود اینتر خواهند رسید و لکه
منوجه ملازمت فرزند کرد و دو صبح لریا فرزند اخرا شده به نعمت استقبال از منزل برود آورد
و سر و پا بکند و در نوروز پارسا لریا بپوشد و بوم و بخت و یک از سفید رنگ او با و بکلوم بپوشد

لایز و رعنا از طوا بیا نفرزند از جبهه جدا نمودن جلای مخرج و اطلسم روشن بند و تنصیب
 بانی آبریشی بر جل مخرج متق و نیک سفید بر جل مخرج سرخ و نیک سیاه بر جل مخرج سبز
 و باید که حافظ صابر فایز و مولانا فاسم قانونی و استاد شاه محمد سرائی و حاکم
 دولت محمد خواجه و استاد یوسف محمود و دیگر کو بنده و سازند با منجم در شهر
 همه وقت حاضر بود هرگاه سیاه خواهند بی وقت بنقشه و ترنم بر ختم آنحضرت خوانند
 و هر کسی فایز آنجمله بود در خدمت از هر روز دیک بود با هم و قدر طلب حاضر کرد
 او فایز سیاه ایشان بیرون که تواند شکفته داشته باشند و بر شفا و باز
 و جبهه و شاهین و بجزیر لکه در سر کار لایز زنند و لایز شاه بود با هم و سیاه
 و ملازمان ایشان که نام خلعت برایشی از هر جنس و به رنگ جدا جدا از خود
 از او ان مخرج و خارا و نیک که بختون و طه با فایز روشنند چهره منبر آنحضرت بر وند ملازمان
 ایشان که بنظر نجسته از لایز زنند و آورند و آنقرند بخیر کرم که برایش آبا و اجداد او
 بدین معاش نمود هر یک از ایشان جدا جدا است و بار و آب فراخند هر یک و به
 انعام بقدر زیاده از سه تومان بکلی و هر از دانه نوز بارچه برایشی از مخرج و کجا
 فایز و بزرگ و بایسته و شایع و بخاک که بنایت لطیف کیم و رخصه تومان زر نقد در پیش
 با فایز نیک و بکشد و بشکر برین نغمه بر سه تومان نمر ز جبهه صد شاهین

و سه روز در سیر خجایا و کارگاه سیر میفرمودند و در هر روز از دریا باغ با چهار باغ
 نهر که مثل سیاهان است نهر خجایا هم در باغ عیدگاه است بقا آمدیم مخمرفه اصفه چهار
 طاق و سیر ما نیز کز نهر بندند و بهر صنعت که بر یک از اهل مذکور است نهر یک روزه تا بهر یک
 صنعت و نهر نیز کار میروند و بعد از آنکه نهر را به هر یک از نهرها به نهر یک روزه بهر یک
 نهر و خجایا اول نهر که نهر ششم عالمی بود و خود نهر خوانده بودند که نهر آب از نهر ششم
 و نهر نیز که در نهر هستند در آورند که باعث سر و شکر و شکر هم از نهر چهار طاق و خجایا
 نهر و صفاد او چهار باغ خواهر و نهر یک باغ چار و نهر و محلات و حدود و مملکت
 نزدیک نهر مقرر دارند چار نهر که نام هر روزی صبح روز چهارم و سیر خجایا حاضر کردند و در
 هر دو کانی و بازاری نیز بسته قایل و پلاسی نهری نیز خجایا باشند و یکبار میسند
 فاعله شهر است و نهر را به نهر روزی در مقام نهر نیز کار بر نهر میگویند و در آن
 صاحبان نهر نیز میگویند که در بلاد عالم مثل نهر باشند نام نهر است نهر نهر نهر
 را بنهر و ادب گویند و با در رکاب نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 کردن آب است نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 که از نهر نهر و نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 چهار باغ سیر نهر و در باغچه که نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر

و خوشتر آنکه نموده بود و لعل شهرت بیخ شایسته آنرا نزل فرماید و تمام چهار باغ
و حکما و یکساعتی و پاکیزه سازند و بکلاب و مشک خوشبو کنند و هرگاه میل داشته
محل اسایش بدین بهر در فردا اول فرزند طعام فراموشی نماید و بچشم آب بفرماید
منوجه بخواب شوند لکن آنرا لیساده بفرماید و دستهای کند و هرگز بکلمه ختم آنرا نبردند
همانروز عشاء روانه نمایند و مؤخر هم بر مؤذن بنحس طاهر و دار السلطنت هر ات هر دو
حک و خوف و خوشتر آنکه تعبیر نمایند که از روز یکم تا صد کسی به استقبال نمایند تا روزی که
بشهر در آیند روزنامه صبح نوشته به ثبت میرسد آنرا لیساده رساند و جمیع حکما و رؤسا و بزرگان
در مجلس که به بفرماید بیت معتمد طاهر روانه درگاه معتمد کرد و اندک به جمیع اوضاع و احوال
همانرا لیساده حاصل شود و همانرا لیساده بدین دستور طعام و حلاوت و شیر
و میوه سه هزار طبع کشته شود و بر او ضرورتی ندارد بدین دستور سر برآید نمایند اول نگاه
حادر و بیت سابق و چادر زک الالبه که بحد خاصه تزیین نموده حضور کرد و با هم از دار
قالبی دراز و در و در و بهفت زوج قالبینج و در و در و قطار ماه و دولت و حاکم و حاکم
بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک
ایا لیساده مشکس نماید و الی ذکر شده حکم شده بود که همانرا نمایند بدین دستور طعام و
حلاوت و با لود و پاکیزه و ماضی طبع کشته شود و آب و کباب و شیر و لیساده آنرا لیساده

و بدین شکل علی به و حاکم خورشید و شمع در ولایت همدان نمایند و حاکم با عز و در حاکم
 همدان نامیده حاکم خوف محلات در محل برابر فراموش در پنج فرسخ حضرت شهید مدظلّه العالی
 نقل فرمود که جلال الدین محمد اکبر سها که بنام میرام خان خوانی نام در هنگام نجسه او شده
 خوانی نامیده اند هر چند او پروردگار نعمت و تربیت کرد غایت و عافیت این مردم و مایه
 و حق و خداست او در این درگاه ثابت و حضرت سها جنت دستها طبعه فراموش
 صد و شصت و اخلاص که از و مشاهد نمود بقدر او را بختها بر عایت و تربیت شد اعظم
 انالقی ما را با و توفیق فرمود بقدر بعد از آنکه آنحضرت از تنگنا سر جهانی بقدر عالم جاودا
 رحمت و محبت او از و در اخلاص و در توحید هر یک صد و جانب بر سر نشسته منعمه تمام و کمال
 مانیزه واسطه سبقت آنحضرت و نیک اندیشها که بطن بر سر ساند نمود و حل و عقد امور را بخت
 اختیار او که نشسته بودیم هر یک بر سر منقر نکل بود خاتمه از نیک به هر دو خواست و اراد
 بعد از آنکه در این مجال خدمت امور ناشایسته از و بطن آمد و سبب غرضها هر چه
 تربیت شمع که اثر هر با و جبه و عو را بنده نر که و دانا را از میان اینهمه عاقل قابل با حسب و
 باشناختی انتخاب نمود و با آنکه منعمه منصب صدر شده بود و در ظاهر مناسبت هر یک را و
 نسیم معاد داشته بود کمال جهل و نادانی در محافل جنت شایسته او را بر جمع ساز و انجمن
 علما و اهل الحجب بنابر ملا خطه عظم و شایسته و حاکم ملا سلم خرم و تعلیم بجا آوردیم

تقدیم علم با وجه خلاف محبت و در سندان چنانچه طبع و طاهر هرگز نداند و خواهر
این طبقه شریفه عداوت خویش نمود و تربیت کرد و خود را در هر دو دلهای مطهر و نظایر
برین فرقه تربیت آید و دارند ترجیح علم از ارواح مقدسه این بزرگواران حکمت شریع
آزمنده داشت و او را بر تبه رسانیده که با ما هموار باشد و مصافحه نمود و در آید
خود را که حامل دنیا و دنیا طلب معلوم بود و بجهت علم و سلطان و علم و تقوی و جاکر با نغمه و دلائل
سیر حاصل امتیاز علم خواند و سلطان و علم و علم اخلاقی و جفا و جفا و جفا و جفا
و حاصل و استحقاق این بر همه کسی و شایسته از کمال به اعتبار بر تبه نامی و مخفی بود
چند قصه خود ناموسی آنها داشت و لذت از آن و خدمتکاران با بر سر آنها بامیه و در
خدمت کرد و مسعود رعایت و فقه خویش نمیداد که اقل مرتبه و وجه معیشتی و استیلا و جمع
سوارها و لشکرها با عذر منت میگشتند و خود به هزار محنت و مشقت قرار بخدمت علم بود
در هر چند روز مسعها بخند آنها نشسته بود و انواع به اعتدال و به اندام نمود و اگر
از نوکلان او صد گونه کنه مثل خونریزی و روز و روز را هر روز و ناسط و انواع منف
و فجر بظهور می آمد بواسطه میل و مدانه همه میگذاشت و اگر از ملازمان درگاه و الا که
خبر روان میشد یا کسی به آنها میکرد و در قتل و جبر و نسل این تا خبر نمی نمود و ناچار
انواع جفا و به ابر و بر سر و بعضی از کمال و نارت و بیامنت خود به بخت او

زار ملک بخت و خوش آمد مرگش مثل شاه قلی ناز بخت و محمد طاهر و یک ساربا. اواز
ساو که لطیفه سارباست که بر دهنش نهبت می نمود و نقوبت البت می کرد و تخیل
یاد اندامها کرد و نشیند و محمد طاهر لایق جواب درشت طاهر محسوس است که کثیر
شده بعد او نشیند و قافله نمود و یک ساربا درشتی هم آید و درشتی کف هم او نیز
منحرف است و یک ساربا نه میباید در میان از لباس چه مغلله حاصل و اعتبار داشته
بیشتر به خدمت و اصلان و حالتی بهیچ نسبت که دانا او است رتبه او را به جمع ام عظام
که از حدیثی بر تیره برزاکه بعلو سید و است سلطنت ممتاز بود تقدیم داد و جلیل
که تا غایت بختی نرسد برادر برادر اسکند خان و بهادر خان و عبداللہ خان رعایت نمود
جاکر با آلاء المرحوم نظام را بجا کبریا در پیش آمدند و در بر او قاور اگر محال بود
چند نفر امور میزد که باعث رخسار و آزار خاطر فخر مازمشد چه خاطر او پیشتر غم بود
و لکن بختش از هر دو دانسته بود و فعل او اعلا نام داشتیم اینرا عالم کرد و از ناموار
اولا علی خواجه و محض نیک اندیشی تصور نمود و دیده و دانسته بزم عظیم در مرکز رسیدیم
تا در این اوقات به ضرر رسیدیم او بختی بهیچ باغیه قصد دارد که معدود و چند که با هم افقه
جد خست ما را تنها که لایق به خطه و فخر این شرارت از دار الخلافه اگره منوصه در ملک
شدیم و با دوستیم هم بعضی امور نظیر آمده و بختی به ضرر از سر رسیده که بخاطر است

۱۱

قرار میباید که او در برابر اوقات بگذارد و آید اگر چه از او بسیار بافته ایم
 لا ادرایم که آنها و سترخانها تا میبایستیم و میگوئیم بهشتی خاص او بکنند یا منقطع
 کردا بودیم هر قصد جان و مال و ناموسی او نداریم و چنین تمشیهات همانجا بنویسند
 منوچهریم او بجا میبود و غلبه که داشته بدم و ضعیف نماید بنویسند که لایق دانیم حکم زان
 چنانچه بعضی اوقات حاضر میبود که در شش هفت که بدولت و شایستهات سلطنت رانده
 نصرت میبود که بشود انچه خیر اثر مرده گشته در مقام تسلیم در ضار اینجایم و ما بر ندیم
 باشد و چنانچه بوقیف و ضعیفید از کمال آنچه که بدین امر رسیده و او و خوار نموده
 نرسید خاندان و الا بر ما که چهل سال است که بر دوش او است و فراموشی الی القدر و در شش
 بالقدره فراموشی کردا کوشی بنجامین معصیه و متقی و العبد بر اسطه اعاض نفی میباش
 که او را در جبهه اهل بیخه در آورند و در برابر غم از سعادت اخ و در محروم کردن او نشان
 ابر برینا سازند چنانچه از کمال شیطنت و خیانت و خود پسند می دارند مغرور او
 او را از شکایت بماند و بولد اسکندر پیغام کردا که بخلافت و منافع پشیم آید و نشان
 بنامیه نرسد کسی ز سنادا که او در دافتر که در آمده آنکس خوا به دست انداز کردا
 صد و در آید و نهو خیال لایم کردا که در لحد و بیا و نشسته و فساد نمودا طریقی نفس
 و در اطراف ممالک محروسه خلل انداخته چنانچه این خاندان را که بر از و خفه از به و بر از خفه

دست قدرت لست بدم سر و منطفی ساقی ها که بر داغ و در و پندار و بد اعتبار اول
 کوی خست نبند اندر چه اغیرا که انز و بر و زلف + هر آنکس ز ندرت بشو نفع و خیر
 بانه خلاص و اعتقاد گیر که از جهل احکام و قطع و لاج بعد از این امور بینی بر سر و از و هر
 و نماید و باور نیاید چه که برورد و نعت و مزین کرد این و ما عظیم شدنت و اعلا
 حکم ما بر و واجب و لازم بر سبب محبت و مودیم که چنانچه از این افعال و اعمال فیج که نیست
 این و خفا مخدول العاقبت را که باعث نقص هر لر و غت او شده جهت اعاض و هر یک
 بنی و عدول او بند مقید خست بدرگاه معالی رسند و چنانچه در تخیال و عظمه خاطر او کرد
 هم چیز نشناختیم و هر چه عرض کرد و خلاص و خفا و مفعول از صوابید او بر زنییم اوم
 باین حکم معاد طاعتا انفعال نمود و تخلف نور و که هرگاه باین حکم علم نماید خاطر او
 صفا ساخته جرایم و نصیر او را بالکلیه غور و ما یم و هر قدر میل داشت در سینه و
 اقتضا نماید جلالت اشرف طلبیم هر رفع حجاب او شود و چنانچه نور صفا او ملخو و مطهر
 بالکله هزار برابر صفا عایت یافته بنحوا یم که نام او سالها با خلاص و ارادت و اعتقاد و جمع
 اعداد و بلا و منت شده به نفع و عباد و فساد و شمر شود و در آخر عمر در زمره از اخص و نخست
 محض شود و بنا بر حقوق عبودیت او را آگاه ساختیم ز نهان حال و بگویند و نصیر خود و ملامت
 که از او بر جلد و کونه اندیشی از سلا رو و نجات و پندار و مانع او را بر لب خست و رسک اعل

اوبار در اندر دلم و اقبال با عساکر نصرت غنصام بزمیت رفع و دفع او منوشده
 بغایت بغایت الهی و مار از روزگار او بیرون خواهیم آورد امید است که در بزم جان
 که عتق اقبال خلافت ما و آغاز اوبار است فتح عظیمی رود و او مغلوب عساکر اقبال
 شمسار و گرفتار گردد و بید و نی از منجی اسند لال مرید و او در بزم چند سال از جنگ
 چگونه رعایتها کرد که بر فرد و احوال کار آیند و از کوه اندیشه و نادر ای نمید آید هر که در بزم
 بغایت الهی است هر گاه که در عساکر شمسار و کوه و لکها زمر آید خنجر را از العین وید و شود که
 آنها را که فرزند و لکها میگفت و هرگز بر ایشا کمانی جدا نداشت برهنه و عساکر از خبر جدا
 شدند و آنکه مانند یکجاست جدا شده بدگاه متعلقه می آیند و رفته رفته او را تنها خواهیم داشت
 در مقام غیر تسلیم در رضا جبهه خبر یافتند الله سم نیاز بیاید نهاد و کرد و طوع
 که هر چه حاکم عادل کند همان دولت ط در هنگام سلطه محمد اورد یک مرتبه و در جنگ
 بدو پیور رسند و اعلیت شاه جهانها سلطه محمد و لشکر از دار الخلافه اگر آید
 بمقابله او شان رخصت فرمودند حاکم محکم جهان را بیکم هر شاه را دانوشند از لکها
 در خلافت حاست رعایات و اعلیت هر یک بطاعت این در حفظ و پرورشی
 که عین عبادت مصروف شده شود که خلاف این را به یک علی الخصوص از فرزندان بیاید
 در بزم مقصود بر وفود روزگار از زبانها سر رفته بر ستاد و نیم شورش بر عین غم و غم

بجای سایر و رعیت و سواران بجای آنکه می شکامه آرا می صبا بالی و کلاه و بعد
 ظاهر او با طاق مبارزت بقید جهانت از لیل و لعل در راندنش بخت بخت بعد
 باید که بمقام ارادت و اعتقاد نرسیده و در هر جا که باشند توقف نمود از مردم کوزا
 با نجات و طلوع دهند که با نجات لک گرفته شود و مفارقت رسیده نام حکم صخر رسیده و از آنکه
 نوح و یو یو بر نشاندند و از آنکه رسیده هر اقبال مندر به نام زید از آنکه آمد و از در چهل بابا
 که نشسته و شصت بجای اعلی رسیده و از آنکه به ضرر ظلمت خلیفه از راه برساند که خبر و از امور
 نیک و با با علیرضا نماید و بالی و کلاه در فلج اندکی تصرف بهر سان و دیگر بالی و از آنکه
 خدمت چنان باشد اندک و در مقام اندک و اخلاف که نرسیده باشد اندک و در صبا
 بالی و کلاه از آنکه سالم بر آورد و پناه بسیار غفیل آفاق و مرآت و صبح جو که را که با خوا
 بختی در او صبر سر راه گرفته بود و کلاه و در بنوا لا سوج و بالی و کلاه با او مقابل بهر یو
 نقشه مرآند و در بنوا صحت آنست که آنحضرت متوجه شده معالیه نخور و از دهند که این
 چند گاه نیست بخت که صبحان متعلقه این است لطف بر بند و مدار کار حضور بصواب و در خوار
 که نرسیده و در بنوا صحت آنست که آنحضرت متوجه شده معالیه نخور و از دهند که این
 و از آنکه عدل از نرسیده و در بنوا صحت آنست که آنحضرت متوجه شده معالیه نخور و از دهند که این
 و از آنکه عدل از نرسیده و در بنوا صحت آنست که آنحضرت متوجه شده معالیه نخور و از دهند که این

چنگ که اقبال از خنده گوشت بر جرج اجلال را بنزد و دار الخلفه اتفاق افتاد و خبر رسید
 یوسف گفت حال تو قبول که در مدت هر روز از ملازمت قبله حقیقه و خدا را مجاز خود می و یوسف
 بود و نوح از عصب رسیده بحکم استیلا شدت لشبنا و خط اندسی بدیدار از فرزند و خدای طوار
 آرزو مندست با وصف غلبه فراط محبت اشرف توقف آنکه العین بغیر از سخت جان و سب
 بیمهر و در کوه نمود و شود اگر بطل صبا و از سلا تقیم والد ماجد بار بار اوست بر کاسه
 آورد و در بهار و او بر آرزو کرد و از فیض طایفا این نماز مند و رکاه الهی که هر بار از زمین
 سعادت اندوز گشتی چه شکایتی بغیر از نورانی بر آرزو و فو هراینه از هر امر و سعادت
 و چنانکه و بر خود دار یافته کامیاب گفت صورت و منور نگه گشت چنانکه خاتم کرد و آوا
 با پیغام در رشت همه با بسم قبول اصفا فرمود جواب بدین مضمون گفتند
 کلاسم بجز و تسلیم و آداب نکریم بجا آوردیم و می رسد و آن از خند عنوان نشود
 آرزو مند و خط اندسی ارشاد و بفرموده رسید این هر روز داشت به سعادت و بگویم
 شرف صدور با قدری از فیض تقصیر شوقش هر سراسر آفات رحمت بود و معز و شرف
 نشاء غایت و مرث گردید و شکر این غایتها را از تنگ دستگاه فقط و منجی جلوه نمود
 و بیا در آنچه هم که لطف شما نیست بندگان چندان الحمد لله که خاصیت و صدق ارادت کبریا
 و در غیر متغیر شده و در غیظ از بنای یکایک مظهر و روز انداخت سلسله بنای آفتاب

زرا احوال غنا حضرت ظل سبحانی رسیده کلماتی امید و شگفتی است اکنون که از اظهار
 مصلحت ظاهر گذرشته بخواب حقیقت رسیده امیدوار است که اسباب مصلحت از هر چه را فراهم
 در وقت و دست دهد و از فقر و بیوسی مبارک بر ملک ظاهر فرزندانه از بخت انوار
 دبدبه خورشید لار روزی دید ما را از گوشه و بر بچه شرف و بزرگی از سر حد و البته
 خان شاد را به حاجت نمود و بخت حاصل بوضو از شرف و شادمانی و بزرگی از بخت و بزرگی
 خاندان و به با بزرگواری که نامه و کلمات بخت و شادمانی از نزد ایشان و شادمانی و بزرگواری
 سلیخ خاندان و بزرگواری که نامه و کلمات بخت و شادمانی از نزد ایشان و شادمانی و بزرگواری
 کفار بر مصلحت و مصلحت را بقاعده ادب بخور و او نمود که خاطر همه از ادب و ادب و ادب
 و آمد بکلیت و خان بزرگواری است حکام نمیکردند و احار به نبل مقصود و معاود نمود و این همه را در
 محبوب خلیل الله که باعث شکست و معامله و از اشک و با حضرت ظل سبحانی اخلاص و دست
 نداشت ارسال فرموده مضمونش که در بندت آنقدرند هموار و در صد و رضایند و با بود
 در خلاف نوع بقصر از خود سلفی نمود و اکنون وجه این همه ادب و کم هر نسبت و اولاد
 که مستلزم بر بردار نیست و وجه و سبب ظاهر چه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 غفور و ملامت است که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 احکام و شکر کام و شادمانی که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

خوشه و طبع مع ما که ما را سنا الله بکشفنا لب خاطر نشود اند بر نورسته اندر خه
 رفعت کلفت کرد و فاضل خان را نیز ما حلیل الله کشفنا لب خاطر نشود اند بر نورسته اندر خه
 زبانه زباعت خواب کشت و از فاضل خان علی بنده او را بر سرخس بر بردار نمود و شانه را
 با سندان او را نظربند داشته فاضل خان را رخت فرمودند و گفته که بنابر صدر و عیون
 و ایه بخاطر دارم و طبع بنیم طبع غلبه که آنحضرت در مقام انتقام در آید خیمه خاکی
 برشته جعفر خاکی را فرغ غلبه نامس نمود حکم به اسد او در مار حصار کشید و شانه را با سندان
 چرخ فلک از حرام نکلی گویند بوند اندا اعلی حضرت باز فاضل خان را فرستادند و در بخت از درون
 دیگر بزرگ زبانه را فرام فرمودند خدا در است بزرگ و ملک است اینان بر دیگر که نوحه بیار الله
 کلبه فتح اقبال در خانه او است که بخت باز و خوش نشاد است هر رنج و انقلاب لیل و نهار
 بکام لفرزند با در بر نفع جرت افزا که رویداد و خلیفه زبانه و زبانه کرد و عجب که این خن
 اند و جذبه خواهش خاطر صفا کسر دل شکله بجهت از جانیه آه و در بنموت الم
 دقیقه از وقایع کلاوب از لفرزند و خند لظیف بنامه که که با توفیق الهی از سلطنت ظاهر
 که شته به هم معنی اختیار نمیم ایم بر و امر کار فرزند و امر که مدار رونق کار خانه الله را
 به نحو معلوم است و در بخت که با قضا به اندیشه غرض بر لبه بخیل باطل و وسوسه
 خود به بنام و ما را خفیف میانه باید که کار کشا بر قبال ظاهر نمودن کشته بر وقایع حکام که

بنشاط آسمانی و منت حضرت سید المرسلین علی نبوی و ائمه و اولاد اجداد و معجونی
 نیستند و تشراف و جود و عند الناسی که شود و سهاها را بر سید خاندان و ابلاغ
 مشهور و الا عند اهل کمال عجز و انکسار روانه نموند - و آنی که این رحمت عنوان
 در احسن مثنوی بر نورده انداخت و یکجا اندر زبانه کشد آن را که در ضمن کتب و کتب
 بهیچ وجه نمرود سجد شکر بجا آورده اند و او خود و بنا بقول الهی از مقدار هر چیز
 قیاس بر گرفته مقدور است ظاهر استظهار نمودند و فهمیدند همان مبدع و الوهیت
 بر شانه و بر مضمون مقدس میسازند و در پیش آمدی مدح و ثناء گفت اغراض و دل و آوا
 تقدیر نه نهند و تصور نمایند و در جمیع کلمات و سکنات که در بنام کار و مصلحت و رضای خداوند
 ظاهر با و هر که خلاف طایفه ادب و رضای آنست بهیچ وجه اصلاح اندام نخواهد نمود و از رزق
 کمال ادب و عقیدت میجویند که بجز در دفعه و آنی که تخمین نمیدانند فیض و بهشت شتاب
 لا یجوز لم یب و فروع بعضی امور حجاب کونه و در پیش آمده از ملاحظه کرایه خاصه
 مغلوب و امید است اگر بحکم رحمت نامتناهی ابواب فیض و مداخل و مخارج ملکوتی شود
 سیر و داغ و از این راه و این طریقی شده بمقام ملائکه تقصیر آمد و بگذشت اندکی رسیده
 رضای خداوند آنست که در هر یک که در حجب تصدیق و انشعاق انحصار هیچ روادار را نمیکند
 بلکه صدای آنست و اعلی مرتبه بطاعت اینست که در مقابل ملکوتی شان را و اسیرند

و بهای آن کتبهها بسیار آورد و آمد و فرمود که کتبهها را در میان
 فایز و مصروف شده آنحضرت را نظر بند نگاه میباشند و در آن کتبهها
 اعتکاف بکمال و کفایت بسیار میروند و اکثر اوقات با احتیاط و معارف اکامه جمع کمال
 آنرا میرسد فاضل قزوینی در آغاز سال هجری دوم آنحضرت آنحضرت فرمود
 صحبت داشته بر ماخت تلاوت قرآن و بدل و انعام و حسن بقدر استعداد موفقت
 میدادند و اوقات شریف مصروف میباشند تا آنکه روز یکشنبه یازدهم ماه حجب سال
 هزار و هفتاد و سه ماه و بیست و پنج روز قمر بر سریده بود و بیل مالیده روزی
 و ده متعجبی حکیم کلان حارری در بند مبارک انرا کرد عارضه حجب و عیش
 طاری شده با نردار روز و در بنیم ضرر صعب گرفتار بقدر اگر چه در بنی اوقات بعلاج
 بند اینجمله در ازار بول تخفیف کلام و لعل لاله کمال نقابت و فقه لایق
 آثار صلح و کرامت بعد ادا بر کلمه شهادت سه که شب گذشته از در شب گذشته
 حجب سال حال اندک بخوار رحمت ایزد در بوستان حضرت ظل سبحانی بهای عا
 در شاهجهان آلف و اشتیاق نشان آنحضرت و آرزو چنان آرا بیکم صحت که در
 ترتیب پنجم و بر و خیزد متعذر بعد ناچار آخر کار شب از ملائکه شاه مجرب
 منزله ممتاز محل رسانیده به طور قد ممتاز از زمانه مدفن حضرت و در تمام ملک حج

هندوستان و هفت اقلیم نام تحت بر یکم : ۵۰ از نارنج است چهار باد بوسه
 چهل مملکت هندوستان از بندر لار بر پنج بلیج هزار کرد و بیست هزار هر یک از آن چهار
 آنست از هزار کرده متعارف چهل هزار کرده رسیده و عرض از قلع و کعبه تا ملوکا و سیه هزار
 بالغه کرد و این سواد اعظم را سبت و هم صوبه مغر غودا اند هر صوبه چندین سرکار و چندین
 و هر کار چندین کله و محاصرات کله از سر تا کت و سه کت که محاصرات نام و لاخر
 دشمار کله جات چهار هزار و شصت و نه کله و شمار از باران کله تا جاف و دال و جمع نام
 صوبجات هشتصد و شصت و نه کرد و در یکم بر هشت ارب شصت و نه کرد و باقی تفصیل صوبجات

صوبه ساجستان	صوبه اکبر آباد	صوبه لاهور	صوبه اجیر
صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره

صوبه دره لک	صوبه قنجه	صوبه ملتان	صوبه مالوا
صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره

صوبه اودسه	صوبه بنجاله	صوبه کابل	صوبه کشمیر
صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره

صوبه شیمیه	صوبه بلخ	صوبه کابل	صوبه خراسان
صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره	صوبه دره

بکماله --- الحمد لله رب العالمین
 هم کردیم مکرر در علم مکرر در علم
 الهام الهام مکرر در علم مکرر در علم

بر ما نمود
 صورت داده
 مکرر در علم مکرر در علم

از جمله یک ارب و هشت کرد و دام خالص است و محاصل است کرد و در پستان نمود
 و هم زور و دیگر از محالات صرف خاص و ملوک خلیص و پایا و مطالبه و سایر مکرر در علم
 و نیز در پیش از ضبط اموال ام و محصوله کوشه بارجه و دار الضرب و نیز در
 تخاسر و منه و باریک لکر و غیره کارها هر یک که کرد و در پستان نمود و بکماله
 بخواه هزار رویه و میده یکم و هم کرد و بخواه لک و نه ناله قبول است و ادا ما و بکماله
 تخلص ام و در بزم جا که در است و تخلص سلطه که در طم و جا که تخلص دارند یک ملک سجاد کرد
 سال محاصل و اموال هر نصف حصه رعایا و نصف حصه بستان است اگر چه خزان و کارخانه
 که در عهد جلال الدین اکبر است و در سلطنت بخواه و در سال از این شده بود و در زمان
 و منقبیل بیک سال از این است اما بزم سبب و صلاطین نند و سنا لک ملک است
 میرفته بیک در زبان مبارک حضرت صاحب حق این با وصف کثرت مخارج تمام نموده
 در هم پنج و بیست و نه و فتنه مار و نه کرد و رویه در وجه انعام از این ناسته و بکماله

بیکات و بیاض و آید و آخر او خردک بعرف آمد و در هر روز و نگاه یک روزه
 در عمارت ممالک محروسه بقصر ذیل خرج آمد و یک ارد و یک روزه بر بنای عمارت
 مرصعه خانه و از درج صوبتجا و قلعه موجود و میباشد تقاب خج عمارت
 بر عمارت قلعه شهر پناه و جامع مسجد و سقف و غیره و اینها در آنجا ساخته شده
 بر عمارت ابرار و همکاران که در آنجا و پیش یک روزه بر بنای روضه ممتاز محل و یک روزه
 بر بنای مسجد مویله و از آن قلعه تیار شده و یک روزه بر بنای روضه ممتاز محل و یک روزه
 مرصعه و بر عمارت لاهور و نگاه یک روزه و در کابل و از آن یک روزه خج آمده و عمارت افند
 و بلخ و بر خشت است که در آنجا و عمارت انبیر شنت یک روزه و عمارت اجیر و احمد آباد
 در از آن یک روزه و نب شدند لشکر علفه خوار بر سوار صبح که لک علی پرتابان و جدار
 در کورستان و غیره و نعل اند موافق ضابطه معتبر چهارم حصه در یک بر دلالت شنت هزار مضبار
 آید بر مقدار هفت هزار و یک یک شتا هزار سوار و یک تا بیست و شتا هزار و او او سوار
 منصب از آن ممالک محروسه و بهای حمل و نقل و توب انداز و کوله انداز و باند از آنجا
 و هزار در رکاب سعاد و سه هزار در فلاح صوبتجا و شکار و پیشه بهای در حضور و لذت
 دارا لشکر چهل کرد و ملوک محاسب یک کرد و روزه سالنام و تخیلات شاه شجاع و از آن
 شرف یک روزه سالنام و تخیلات لشکر محشی به یک روزه سالنامه و تخیلات

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

تفصیل از سلاطین سبکتگین در سنه صد و سی و هشت هجری سلطان شهاب الدین غوری
از ولایت غور آمد با پانصد هزار ارغوانش در نوبه بلخ به نهر ارج حبک کرد و در
هفتم به نهر ارج را قید کرد و بعد از دوازده روز به نهر ارج بکمان غدر شهاب الدین غوری
و پیشی به نهر غفر رکن الدین به نهر ارج را کشته بخت نشین سلطان
سلطان نصیر الدین به نوبت سال و یک ماه و نه روز سلطان نجف الدین به نوبت
سال و شش ماه سلطان معین الدین به نوبت سال و سه ماه و چهار روز سلطان
چهار سال و پنج ماه و نه روز سلطان جلال الدین شاهرخ سال و چهار ماه سلطان
دو سال و نه ماه سلطان غریب به نوبه نانی سلطان سبکتگین
سلطان یعقوب به نوبه نوزده سال و شش ماه و دوازده روز سلطان محمد به نوبه سی و
نه ماه و نه روز سلطان علاء الدین به نوبه سی و نه سال و هفت ماه و نه روز سلطان
سی سال و یک ماه و نه روز سلطان شاه مرست هفت سال و نه ماه و دوازده روز
سلطان خلایق شاه سی و یک سال و نه ماه و دوازده روز سلطان فیروز شاه چهار سال
و نه ماه و بیست و یک روز سلطان محمد شاه ولد فیروز شاه بیست و هفت سال و نه ماه
نه روز سلطان لک شاه ولد فیروز شاه هفت سال و هفت ماه و نه روز سلطان
ولد فیروز شاه سی سال و هفت ماه و نه روز سلطان تغلق سی و یک سال و نه ماه

غدر بلخ سبکتگین به نهر ارج و از نهر دشت بگذرد

۱۲
 و بنت و بکر و سلطان خرم شاه ۱۰ سال و شش ماه و پانزده روز
 سلطه و ملوک منور سلطه مان در پادشاه سلطه خود را آشور و سلطه خود را بزمیر
 خرم شاه را کشته سلطه ۹ سال و نه ماه و هفت روز
 محمد نصیر الدین بن افغان سلطه مان را شکست و سلطه ۹ سال و نه ماه و هفت روز
 شش سال و هفت ماه و هفت روز خرم شاه در مریه بنو شاه بهر
 و بنجاه و هفت روز نو در ساموهند و سبز و سال و بنجاه و هفت روز مبارک شاه
 نو در سال و هفت ماه و هفت روز سلطان علاء الدین بن شاه و سال و پانزده ماه
 و بنت و هفت روز حبیب شاه بنیر بر مانر و سال و یک ماه و هفت روز ^{افغان} بهلول خان
 چهار و سال سلطان سکندر ولد بهلول خان ۱۰ سال و نه ماه و نه روز
 بهلول که بر کرد و بر بهلول خان و سکندر شاه بعد ۱۰ سال و مانر و روز سلطان عاشر
 ولد مبارک شاه ۱۰ سال و هفت ماه و هفت روز سلطان ابراهیم ولد سکندر بن شاه
 که به ۱۰ سال ظاهر الدین محمد مانر به شاه غازر انار الدین مانر و بنده به شاه باجغتار
 ابراهیم ۱۰ سال و چهار سال و نه ماه و پانزده روز نصیر الدین بن محمد ظاهر الدین و فخر الدین و سال
 و چهار ماه و نه روز و فرزند خان و ولد سلیم خان ۱۰ سال و هفت ماه و هفت روز
 شکر شاه مور و بنده و سلطان شکر شاه ۱۰ سال و هفت ماه و هفت روز و سلطان سلیم شاه

ولد شیر شاه + بت سال و نیم ماه و پانزده روز محمد شاه ولد مرزبان علی منشی ^{نور علی}
 هندی زاد از خاندان کشته سهاه ^{سهاه} سال و نیم ماه و هفت روز - ابراهیم ولد سکنه
 دونه هفت روز - همی بقال وزیر عدل و سلیم شاه بعد هفت ماه =
 نصیر الدین محمد خاں سهاه در نیمه م سکنه سکنه سهاه ^{سهاه} چهار سال و هفت
 جلال الدین محمد اکبر سهاه غار بر عیال یک سال و نیم ماه و پانزده روز - نور الدین محمد خاں سهاه
 بت و یک سال و نیم ماه و هفت روز - سهاه الدین محمد صاحب خان پانزده سال و هفت روز
 سجد و یک سال و نیم ماه و هفت روز - شهریار نوشیروان پسر جهانگیر چهار سال و روز
 سلطان داور بخش - سه ماه و هفت روز - محمد الدین اورنگ زیب عالمگیر بحال
 و نیم ماه و نیم روز محمد معظم عرف بهادر شاه رخ سال و نیم ماه و هفت روز
 اعظم شاه پسر اورنگ زیب - سه ماه و هفت روز - نور الدین جهاندار شاه - در مار
 و بت و چهار روز سهاه فرخ سیر هفت سال و هفت روز سهاه رفیع الدین
 در ماه و بت روز سهاه شاه جهان عرف فیض الدین چهار ماه و روز سهاه
 سجد سال و بت و هفت روز - لکھنوی پسر محمد سجد سال و نیم ماه و روز
 سبکتگین سلطان عرف شاه جهان - کنز کرم کیانی - عالمگیر ثانی - سجد سال و بت
 سهاه شاه عالم پسر عالمگیر ثانی

اسامرا جواد الام حضرت ظل سبحا و اولاد او علی حضرت فخر السی و ولادت با سعادت
حضرت قطب الدینا و الدین امر تمیز صاحب شمس شبیه جم ماه شعبان ۷۷۷ در خطه
بعلام جدر و چهار شبیه از دهم رمضان ۷۷۷ در سه سج و نجایا در پنج جلوس
و در عرض و شش سال سلطنت اکثر معروف رع مکنون کردند چهار هفتدهم شمس
در حبس و خط و موضع اترار شفا شدند مدفن بر قند مدت عمر بمقام و یکسال و نیم
برای شاه سبوع فرزند صاحب ملک و در ۷۷۹ منوله شده اکثر اوقات و در تبریز بر آمدند
در خان ابوسف نرکان کشیدند سنی شرفیست بجهل و یکسال رسیده و سلطان محمد
در مدفن بود و نام ولادت و در خطه مدفن پنج ولادت برزا ابو سعید و در ۷۸۰
در ماور النهر و در ۷۸۵ جلوس نمود و در ۷۸۳ در جنگ آوردن حسن خواجه آردیل
شهادت سنی شرفیست چهل و نه سال مدت سلطنت بجهل مدفن ماور النهر و ولادت عمر سبوع
در ۷۸۷ و در مدفن در ۷۸۳ در اینجا جلوس نمود و در خطه چهار دهم رمضان
در ۷۸۹ مدت سلطنت بیست و سه سال مدفن خفانه ولادت بابر پناه لقب ظفر الدین محمد
در ماور النهر جلوس شدی در ۷۹۹ در سنی از دها سال مدت سلطنت بیست و یک
و هشت ماه از آنجمله باز دها سال در ماور النهر و بابر در جنگ و کابل و قندهار و چهار
و نه ماه و باز دها روز با ملک سنی در هند مدت عمر چهل و نه سال و چهار ماه و یک روز و شفا

شاه که نکل از شاه بود
در غصه و دگر در جگر آلود بود
در غصه و نفی او کار جوهر
در بساط و نفی که عالم پر بود
سایه خارا که غیب را با بر
در بارگاه منعم اعانت کلان بود
و چاره نیم نیست زین فتنه
چرخ چهارده و پنجاه خانه

حسن محمد بن علی بن محمد بن علی

54

ولادت شجاع ^{۲۱} سنه چهارم رمضان از وء که بر امدء بملک آن شام کرخت مدت حیات
تا اربعه سال و پنج ماه و ولادت ^{۲۲} شمس ^{۲۳} سنه چهارم شوال ^{۲۴} سنه اولاد حیات
بست و نه سال مقام اسلام آلاء منبر اوقید افتاد بست و یکم ربیع الثانی ^{۲۵} سنه اربعه
بر اعلیٰ حبس الحکم بضر بشیر بان مقام بدر خفته و ولادت همة منبر ^{۲۶} سنه
ابر ^{۲۷} سنه محمد عالمگیر ^{۲۸} سنه هماره ^{۲۹} سنه در فقه ^{۳۰} سنه ابطال منبر ^{۳۱} سنه در مقام و هموار
اعمال احمد ^{۳۲} سنه انجمن و جلوس ^{۳۳} سنه در ^{۳۴} سنه روز جمعه ^{۳۵} سنه در فقه ^{۳۶} سنه جلوس ^{۳۷} سنه
در و جلوس ^{۳۸} سنه در ^{۳۹} سنه در ^{۴۰} سنه در ^{۴۱} سنه در ^{۴۲} سنه در ^{۴۳} سنه در ^{۴۴} سنه در ^{۴۵} سنه در ^{۴۶} سنه در ^{۴۷} سنه در ^{۴۸} سنه در ^{۴۹} سنه در ^{۵۰} سنه در ^{۵۱} سنه در ^{۵۲} سنه در ^{۵۳} سنه در ^{۵۴} سنه در ^{۵۵} سنه در ^{۵۶} سنه در ^{۵۷} سنه در ^{۵۸} سنه در ^{۵۹} سنه در ^{۶۰} سنه در ^{۶۱} سنه در ^{۶۲} سنه در ^{۶۳} سنه در ^{۶۴} سنه در ^{۶۵} سنه در ^{۶۶} سنه در ^{۶۷} سنه در ^{۶۸} سنه در ^{۶۹} سنه در ^{۷۰} سنه در ^{۷۱} سنه در ^{۷۲} سنه در ^{۷۳} سنه در ^{۷۴} سنه در ^{۷۵} سنه در ^{۷۶} سنه در ^{۷۷} سنه در ^{۷۸} سنه در ^{۷۹} سنه در ^{۸۰} سنه در ^{۸۱} سنه در ^{۸۲} سنه در ^{۸۳} سنه در ^{۸۴} سنه در ^{۸۵} سنه در ^{۸۶} سنه در ^{۸۷} سنه در ^{۸۸} سنه در ^{۸۹} سنه در ^{۹۰} سنه در ^{۹۱} سنه در ^{۹۲} سنه در ^{۹۳} سنه در ^{۹۴} سنه در ^{۹۵} سنه در ^{۹۶} سنه در ^{۹۷} سنه در ^{۹۸} سنه در ^{۹۹} سنه در ^{۱۰۰} سنه در ^{۱۰۱} سنه در ^{۱۰۲} سنه در ^{۱۰۳} سنه در ^{۱۰۴} سنه در ^{۱۰۵} سنه در ^{۱۰۶} سنه در ^{۱۰۷} سنه در ^{۱۰۸} سنه در ^{۱۰۹} سنه در ^{۱۱۰} سنه در ^{۱۱۱} سنه در ^{۱۱۲} سنه در ^{۱۱۳} سنه در ^{۱۱۴} سنه در ^{۱۱۵} سنه در ^{۱۱۶} سنه در ^{۱۱۷} سنه در ^{۱۱۸} سنه در ^{۱۱۹} سنه در ^{۱۲۰} سنه در ^{۱۲۱} سنه در ^{۱۲۲} سنه در ^{۱۲۳} سنه در ^{۱۲۴} سنه در ^{۱۲۵} سنه در ^{۱۲۶} سنه در ^{۱۲۷} سنه در ^{۱۲۸} سنه در ^{۱۲۹} سنه در ^{۱۳۰} سنه در ^{۱۳۱} سنه در ^{۱۳۲} سنه در ^{۱۳۳} سنه در ^{۱۳۴} سنه در ^{۱۳۵} سنه در ^{۱۳۶} سنه در ^{۱۳۷} سنه در ^{۱۳۸} سنه در ^{۱۳۹} سنه در ^{۱۴۰} سنه در ^{۱۴۱} سنه در ^{۱۴۲} سنه در ^{۱۴۳} سنه در ^{۱۴۴} سنه در ^{۱۴۵} سنه در ^{۱۴۶} سنه در ^{۱۴۷} سنه در ^{۱۴۸} سنه در ^{۱۴۹} سنه در ^{۱۵۰} سنه در ^{۱۵۱} سنه در ^{۱۵۲} سنه در ^{۱۵۳} سنه در ^{۱۵۴} سنه در ^{۱۵۵} سنه در ^{۱۵۶} سنه در ^{۱۵۷} سنه در ^{۱۵۸} سنه در ^{۱۵۹} سنه در ^{۱۶۰} سنه در ^{۱۶۱} سنه در ^{۱۶۲} سنه در ^{۱۶۳} سنه در ^{۱۶۴} سنه در ^{۱۶۵} سنه در ^{۱۶۶} سنه در ^{۱۶۷} سنه در ^{۱۶۸} سنه در ^{۱۶۹} سنه در ^{۱۷۰} سنه در ^{۱۷۱} سنه در ^{۱۷۲} سنه در ^{۱۷۳} سنه در ^{۱۷۴} سنه در ^{۱۷۵} سنه در ^{۱۷۶} سنه در ^{۱۷۷} سنه در ^{۱۷۸} سنه در ^{۱۷۹} سنه در ^{۱۸۰} سنه در ^{۱۸۱} سنه در ^{۱۸۲} سنه در ^{۱۸۳} سنه در ^{۱۸۴} سنه در ^{۱۸۵} سنه در ^{۱۸۶} سنه در ^{۱۸۷} سنه در ^{۱۸۸} سنه در ^{۱۸۹} سنه در ^{۱۹۰} سنه در ^{۱۹۱} سنه در ^{۱۹۲} سنه در ^{۱۹۳} سنه در ^{۱۹۴} سنه در ^{۱۹۵} سنه در ^{۱۹۶} سنه در ^{۱۹۷} سنه در ^{۱۹۸} سنه در ^{۱۹۹} سنه در ^{۲۰۰} سنه در ^{۲۰۱} سنه در ^{۲۰۲} سنه در ^{۲۰۳} سنه در ^{۲۰۴} سنه در ^{۲۰۵} سنه در ^{۲۰۶} سنه در ^{۲۰۷} سنه در ^{۲۰۸} سنه در ^{۲۰۹} سنه در ^{۲۱۰} سنه در ^{۲۱۱} سنه در ^{۲۱۲} سنه در ^{۲۱۳} سنه در ^{۲۱۴} سنه در ^{۲۱۵} سنه در ^{۲۱۶} سنه در ^{۲۱۷} سنه در ^{۲۱۸} سنه در ^{۲۱۹} سنه در ^{۲۲۰} سنه در ^{۲۲۱} سنه در ^{۲۲۲} سنه در ^{۲۲۳} سنه در ^{۲۲۴} سنه در ^{۲۲۵} سنه در ^{۲۲۶} سنه در ^{۲۲۷} سنه در ^{۲۲۸} سنه در ^{۲۲۹} سنه در ^{۲۳۰} سنه در ^{۲۳۱} سنه در ^{۲۳۲} سنه در ^{۲۳۳} سنه در ^{۲۳۴} سنه در ^{۲۳۵} سنه در ^{۲۳۶} سنه در ^{۲۳۷} سنه در ^{۲۳۸} سنه در ^{۲۳۹} سنه در ^{۲۴۰} سنه در ^{۲۴۱} سنه در ^{۲۴۲} سنه در ^{۲۴۳} سنه در ^{۲۴۴} سنه در ^{۲۴۵} سنه در ^{۲۴۶} سنه در ^{۲۴۷} سنه در ^{۲۴۸} سنه در ^{۲۴۹} سنه در ^{۲۵۰} سنه در ^{۲۵۱} سنه در ^{۲۵۲} سنه در ^{۲۵۳} سنه در ^{۲۵۴} سنه در ^{۲۵۵} سنه در ^{۲۵۶} سنه در ^{۲۵۷} سنه در ^{۲۵۸} سنه در ^{۲۵۹} سنه در ^{۲۶۰} سنه در ^{۲۶۱} سنه در ^{۲۶۲} سنه در ^{۲۶۳} سنه در ^{۲۶۴} سنه در ^{۲۶۵} سنه در ^{۲۶۶} سنه در ^{۲۶۷} سنه در ^{۲۶۸} سنه در ^{۲۶۹} سنه در ^{۲۷۰} سنه در ^{۲۷۱} سنه در ^{۲۷۲} سنه در ^{۲۷۳} سنه در ^{۲۷۴} سنه در ^{۲۷۵} سنه در ^{۲۷۶} سنه در ^{۲۷۷} سنه در ^{۲۷۸} سنه در ^{۲۷۹} سنه در ^{۲۸۰} سنه در ^{۲۸۱} سنه در ^{۲۸۲} سنه در ^{۲۸۳} سنه در ^{۲۸۴} سنه در ^{۲۸۵} سنه در ^{۲۸۶} سنه در ^{۲۸۷} سنه در ^{۲۸۸} سنه در ^{۲۸۹} سنه در ^{۲۹۰} سنه در ^{۲۹۱} سنه در ^{۲۹۲} سنه در ^{۲۹۳} سنه در ^{۲۹۴} سنه در ^{۲۹۵}

بنشیند برین کار و آنچه وضع و برین و بعل و باقوت و چو کل وضع نمود ساخته بر زمین است
 در از طایفه بر او از دو بالار لایحه بیکر طایفه مکتوب بجوهر زوهر و مشایخ طایفه
 در خنجه وضع به بعل و الماسی زمره و در در تعبیه کند و بالیحه و دست به پائین نزد وضع
 بجوهر آید از ترتیب و در مدت هفت سال از تخت عرش منال به ملک رفته
 صورت انام با فتنه از جمله باز ده نخته وضع هر بر هر لایحه نکتہ نصب کرد و انداخته میان نکتہ
 و لایحه و پیه لایحه از جوهر هر که در نخته نشاند اند لایحه در وسط نکتہ و پیه رفته
 شاه عباس برسم از میان بخت نکتہ مکانی از نکتہ بودند و آنحضرت در چو کل و در
 فتوح و کسب به علیحضرت و نکتہ حکام از دستور انوش نظام الملک طایفه و در
 که خلیفه ابن عالم رسد که از اکابر اهل نجف بود و ایما با ستیج از ضمیر المسیح میکرد و در نکتہ
 هیچ کسی نمیدانست و درجه انیم علم نداشت و ناصر مایه از جمله لایحه او بود و بنیابت نکتہ و در نکتہ
 روزی خلیفه خبر بر ما غنچه نوشت و در نکتہ نکتہ که برانجا نشسته بود و ابن عالم
 المسیح کرد و نکتہ که بر لایحه غنچه نوشت و ناصر مایه حاضر ابن عالم بدلیل که در ضمیر نکتہ
 ضایع اعلیٰ میکند گفت بر لایحه غنچه نام خداست جل جلاله مایه نیز بر نور علایق
 آوکه مقابل نمود گفت نام پیا خلیفه برسد به با فتنه که نام خداست گفت از دلایل
 و علایق نظر کردم همه رفعت و عظمت دلاله را که گفت نام خداست مایه برسد و چو کل

باینکه نام همه است گفت و لایله که استادم گفت ملازم معلوم شده کفتم نام خدا باشد
 لایله و لایله چنانست و در اینجا بنافتم هر معارضه سالم نفلد بود با فقه کفتم که اگر نام خدا
 بود و لایله را که بر لایله است و لایله کند نام و معارضه نمود و نیز امیر المومنین آنرا در زیر
 نظم نهاد و در زیر سبب ختم کردم هر نام همه که بود و خلفه کاغذ میرود آورد و کوفته
 سلطان عادل اصل مجلس شریف شد و تا باری را نوازش و نیز میفرمود
 در روضه علم بعد از صلوات عصر مجلس است و اسلاطین کشته و خیمه علم واقع بود و بارگاه
 افتاد و در لایله امام جمال الدین با چند برادر از نیکانی عازم حجاز گشته بودند و رسید و از
 فحول امیه مادر الدین بود و نزد خاقان که بغایت محترم روزی در مجلس شریف او و فقیه و
 با خنده واقع صحبت امیر له امام جمال الدین سکفت الخاقان و الباری و مقصود
 هسته آفریننده و هست کننده و نگارنده از یکدیگر مفارقت یافتند و فرمود که
 همه را معنی علی بن الحنفیه امام سکفت معنی هسته یعنی آفریننده و هست کننده و نگارنده
 از یکدیگر مفارقت یافتند سکفت عدم مفارقت نام مفارقت لا سلطان
 بل بجا نماند و فایده اگر چه کلام معنی اصل است لایله نفقه بسیار سکفت
 لازم سلطان بدلت سبب کفتم و از این است معنی بجا معلوم شود آورد
 که اول کج از اسلاطین جز برادرانشند همراستند بار بود و آنجا بود که یکدیگر خواستند

خود در منوج ملکین در فصل نایب بود و ذکر بر او ابتداست بهر فیه تا یکبار از بهر
یک از بار سپهر فوق الارسی او بداشند آرد شیر از اعتبار بود و بد که
در منوج نایب است اند و نیز تکلیف تمام دارند نمودن سپهر بر سپهر که در یک
نگاه مینماید بنو تنم خود را منجمه بخواند و آنچه گفت از بلای سپهر و آتش او را به
علیه یک سپهر است پس نمودن با جزئیات و بجزایر سپهر را در جزئیات یعنی مکتبه و از
مصور یعنی نگارنده و صورت دهند و بنو تنم خاقانی از مینماید چنانکه این کار
سلطان با منجم است و فیه بر درگاه سلطان را بسیار از آفتاب
عشاء بر منجم کشیده بودند و بعضی اغامات این اموال موقوفه بر خانه اطلاع و رفتن
و رفتن از اموال دیدند هر یک از این حکومت ناحیه فرستاده نام مال سپهر
بخانه فرستند و هم این کار را به یک و نیز تکلیف و مؤنات از دولت انقطاع
و بر نیز به عازم جازم کشیده و سلطان نیز نظر چند مصلحت الا بقول الله عز وجل
با من در لرب ما بشارت کرد و متاخرند چه در لرب فیه بودند از محاسن خلایق
و از فیه این مخالفت رعیت در در و انتم هر استبداد این سپهر ملک بود
استبصال اما به انجامت و مصالح خود را که در خدمت و لایب این سلطان منافات
در عقاب لازم خرم سلطان منوع بود هر یک از این نمودن و چنانچه جواب گفتیم

سلطان و مولانا بجا چه پرسیدیم که در صورت حکایتی از منصور خلیفه بغداد آید
 گفت بگویم عمر و بن عباس از شایع نبوده و منصور بر او هرگز در کلمات امور
 از اشارت او منجا و زنده بر منصور در لایم و و التی به و عزت خود و اله
 کرد و منیع پیوسته از ظلم الباشا حکایت بر نشاند و منصور در زندان ^{کشته} انکسار ^{کشته} ایستاد
 و چنانچه اتفاق افتاد که عمر و عیدان شربت امور بنوم حجاز و اطمینان شد و در زندان
 ایستاد و انواع تضرع و استیصال و استوقف کردن و توبه بکمال در الحیا ماند و عیال
 منصور کسان فرستاد و انکسار حکایت نمود و هیچ سبیل بند و نشاند که الامام محمد
 و گفت عقیقه بصدق او اینجا است که هرگز مخالف فاضل بن سراج و بنی هاشم و بنی
 که موجب اجتناب او از عید اجیب چشم لاک سید و سید خلیفه او اگر در بعد خند محمل است
 پرسید که بعد از شما اصیل الله از الحیا رضا بخارفتیم چه است گفت ضعف ظن و رفت طبع
 بر غلبت و با جمیع از مظلوم پرسند و از ظلم شکایت میکنند و لا فو نسیم هر تبصر
 ابراهیم بنی توانم گفت که مظلوم را از مظلوم مصلحت ندانند او را انعام نفهم تو نظر
 چند است با و در مقام بدیده هم اگر کسی خود را از ظلم باز نماند و دست چهره و لطف که در برابر
 نیز باز نماند و اگر کسی بر دفع ظلم قادر نباشد و مانع نکرده بهمه مذاهب بهم الحیا
 مواخذه و متجاوز خواهد بود و باخت بهیشت بر بدلتی آمد رسید هر کس که بکناه دیگر

عفو کنند الهه است که او را خلیفه باز فرستاد و مغفرت ببار نمود از سوا الف استغفار کرد
 و با انواع درخواست ملاجعت و مسالت نمود و متوجه بغداد شد و در آنجا رسید و با منور خلیفه
 بزمات او رفت و احادیث آلام مهاجرت ببار کردند و در آنجا خلیفه از کیفیت طرود
 احوال رنقا پرسید و فاعله شیخ لریع که در سلاک همیشه ببار بود در فقه سه چهارم باری
 مرا فرمودند و همه بشارت بدهند که اندو نام دارم و در جهت رفیق که در کمال ارادت بود و فخر
 او را به شکست و خجسته از ندسی بپوشیدیم هر کسی که بخواهد به شش نشیند او بکلیف ببار
 دیگر لریع شش و علل را از او میگردانید و ایند ناچند روز ببار کردند و در یک از منازل که
 آب بود عاچم و از بادر افتاد مانیز بموافقت او متوقف شدیم اضطرار ببار کرد که
 اینمسلطه عظیم است از جهت من متوقف شود فسر الجمله او در لریع ماند و غارت معلوم شد
 که حال بکجاست به خلیفه فقه بر خیر کسی رحم بر او ببار کرد که باری فقه داشت و باری ببار آورد
 شیخ بستم نمود و نمود الحمد لله خود کفیه خلیفه منتبه شد و بقصر خود متفرک شد و عظمه
 پس از لریع سلب الاخبار گردانید و فرجه تا دینت و امانت از کجاست متفرک بود و در ام
 رعایا بود و توفیق فرمود و خجسته بکار من در شام سلطان متفرک و لریع متفرک شد
 جانگیرها حجاجه در نوزک جهانگر تصنیف خود نمودیم که از غلامانها هر که در خانم متفرک
 بنظر گذشت تا او در شام بکار روبه شده بود بلکه نشسته ایم خجسته باری است و الله

مفصل فرمود و در بخت فیدیه چهار مجلسی استخوان نیز شده ترتیب مله لک اول
 گشتی که شش کس با هم گشتی گرفته اند و یک در شش گرفته است و یک در شش
 در دست و دگر در دست که بر زمین نهادند و در پیش چو یک و یک در دست
 مجلسی هم گشتی ساخته و بر بالا لک شش ترتیب مله صاحب و لک شش گشتی
 بر بالا بر دگر نهاده و لک شش او نمایی خسته و پنج نفر از خدمتکاران در دگر و پیش او
 کرده اند و شش در خسته بر شش سبزه انداخته مجلسی صحت رسا باز گشت چو یک
 و سه طباب بر شش و رسا باز بر بالا لک شش خسته بر بالا لک شش بر شش گرفته
 بر باز بر شش بر شش بر شش کرده و شش و شش در دگر انداخته و نواز دوم در دگر
 بالا کرده اند و شش بر شش باز و دگر و شش کس بر شش انداخته و شش چو یک در دست
 مجلسی هم در خسته و در نه لک و شش صورت حضرت عیسی نمایی خسته بر بالا لک
 نهاده و بر بالا لک در شش و چهار کس دگر نهاده اند و در اندک گشتی نام مله
 سوار شش کس بر شش و در نه که از ابسا حکام نهادند بر شش و شش است و
 خیمه عظمی و قورمیکل بود و شش صحابه لک سوار را و اسیر کرده او بر شش شش و شش
 دوازده نفر و شش را آموخت معاصر علم و شش بعد چهار صد سال جهاد را بر دگر
 در عهد او هزار نفر به آید و شش و هفت هزار و دگر و شش آمد و در شش او و شش نام مجاور

برسد حکومت نشست و علم نوبتند که در نجوم و طبابت ظهور آورد و خلافت بکشتن کفار و خست
 و بکشد بهار بنا کرد و با جمعی شد و در پیشوایان بود و در عصر او سام نبره زبان از جانب بهار
 این امر عبارت از کیا نیاید باشد بلکه نخرمند و ستم آمد و هایل زرد و جواهر و قیلا بسیار کشید
 مصالحه نمود و در علم هر ساله بر خود قبول داشت و در وقت اجداد رسم در کابل و زابل افغانست
 و بالچند صلح و اسامی منصرف بود و قلعه کوالیار و بیانه بنا کرد و است و علم موسیقی از او شنید
 و او کلا و نالی از دکن آورد و در کوالیار با شاهی هایل بعد از هفتصد سال رخت همیشه بر لب
 کینوی به پراشته او فرای روانست کالبه و کوته وانه تا سر حد شکل رجب و دست تصرف
 دراز کرد و در عهد و رسم نبره بانی به فرموده منوچهر بدو و بر بند آمد بعد از صد و سی سال
 او نیز عالم بغار رفت و له اگر او فیروز به جانشین بر سر خیم از قوت سام نبره بانی سلطان منوچهر
 منیع ضعف و از اسباب و لامر این غلام آمد فیروز به حقوق و عایت بهار این امر طایف
 که انسته ملک بخاریست آورد و جانشین و از انکه فکشت و در عهد کینیا چهار هلو آرم رسم بهار
 در آورد و فیروز به از دست چهار هلو آرم در کوهستان چهار کند از خیمه جانشین از بر سر
 مدت حکومتی صد و سی و هفت سال رسم حکومت بخاریست و در نام سر بر دلا بایر از فرسود
 بر در جلاد و تهور و لامر کمال بدست آورد و بتعلیم بر همیشه نشسته بر سینه آموخته و در عهد او این
 رواج یافت و طبع قیوم آید کرد و کوته و انجا را در سلطنت شمس و رانشه بر بن و نیک کرد

معاصر کتبیا بعد صد و پنجاه سال سلطنت کرد و در گذشت از وصی و نفع پس ماند و لکه کرد
 بهرام بجای بر سرست و پلده بهرام لایا کرد و کند بلی بهینه از کوهستان سراسر ملک خود کرد
 اورا بقبل آورد و بجای او نشست و اعطایکاو و کتبیا و اخبار کرد و فلعیا کانیج بنا کرد و سنفل
 نام مرد را در اقبال رسانیده خود بر سرند حکومت نشست و ملک فلعیا و بهار و در فلعیا خود آورد
 و شهر لکهنو لایا ساخت بعد از و ناهم هزار سال دار الملک فرما را با بیکال و در سنفل چهار هزار
 قبل و چهار صد هزار سوار و هر قدر پادشاه آورد و سراز اعطایا از اسب با چمد پیرا و لیه سپه سالار
 از اسب با پنجاه هزار سوار بیکال و بهند آمد و بعد از محاربه سخت شکست یافته رفت از نزد
 از اسب با جز و چیده و فلعیا با افواج بسیار بر سر سنفل آمد و بعد از محاربه سخت سنفل را منهدم ساخت
 و ناگهانی فلعیا را فرود آورد و اسیر کرد و بتور آید و بدست کالایا او شفت و چهار سال او شفته
 و هشتاد بر سنفل بعد بر کام داشت و فلعیا را هفتاد سال حکومت کرد و در گذشت
 و در لایا نام مهابلی نام شجاع از فلعیا که پادشاه خود نموده فلعیا را منهدم کردند و ولایت اهر و لایا
 از اهر آید و عیسی از شیر فلعیا را منهدم نمود و او را بلی از چهل سال از و شد معاصر کتبیا بعد
 کند بلی نام خواهر از اهر مهابلی بر سرند فلعیا را و او را منهدم نمود و در آفود چهل سال از و شد
 ولایت بلی نام پسر اهر مهابلی بدست آورد و فلعیا را منهدم نمود و او را بلی از چهل سال از و شد
 ادا و او است و در عهد او لکهنو و افغانا در لغات سکونت گرفته و او چهل و سه سال حکومت کرد

در گذشت و او را پس بر خود و چندی سبب سالار کند سلجق زان رو اکتف و از ظلم او مدد
و بر آید و او بعد از آنست سال بر افرات فرستاد و معاصر بهر بعد از و در حلقه نام سلطنت
و در حلقه بنا کرد و اوست فور نام از سلجق که او را در حلقه کرد و او را بقتل آورد و از رخ و در راز
اعطای زان رو با ایلان بر نافته و سلطنت سکندر بن قیو قیو بر او لشکر آورد و فور با
رفته حکمید که بعد از آن در هند ملک طواف برید آمد و کلچند نام قلع که در حلقه نام شهر بخا
اشد اگر که سلطنت کنند و سلجق در نام هر قوم سنگره از اولاد او بنده قلع و بند را نمود
و سن چند نام در دین حکومت بر اذانت و بر کوه در خلع هر ساله میفرستاد و چون
خواهر زاد او را بقتل شد و او در شیر بکانترا از رواج او و بر او بی شکسی سببیده و در قلم
بکالای که در انبیه کلین چند پرشی که معمل از اربعه چند کاه خلایق سال از اربعه بر حید
و در هر سر بود از افعال بسیار از را با بهر سیدند و سلجق بر حاجت از قلم نور بود
افسانها جو و جو اند و در اوزبان زو غولت گویند در لایم شب در کوهت فقر حیات
و در بافت شطافه کشید بر خنجر غم نشی به نجاه رسبد و در لباسی و بنا و در بر آما
اهر و الله را متصرف کنند و بعد از انصاف شهر آفاق و کردید او ایشی و کتب که بعد
فدایند فلی شده در او اخ سلطنتی سالبا نه نام خود و چندی بعد از محاربه بسیار او را
رسانید محمد شاپور بود او و جیس و دمار معمر کرد و اوست و پس از فوت سالبا نه نام

نام حکومت انبار بدست آورد و در عداوت و سنجاق و مثل سلجیه بکماجبت کوشیده بعد
پنجده سال انجالم را و واج کرد که کهنه بجاکند و در عهد او محمد و محمد در همان لایم باسد بونام
برخت قنوج و مانرواشده بهار و بمقاله را منصرف و بهرام کبد در عهد او بلایستی ناجبر
بهند آمد و در نولام قنوج قیل و جنبه صحرا که هر روز بجای با مال خست بیکجی به نیر حلاکت
سلجیه در عابا قبر و بار منور کشته مشکلی لایق که زانیده نه سلجیه باسد و بعد به قنوج سال
باخت آورد و قلع کالی به بنار کا اوست بعد از و برامیونام از قنوج کچو ام مار و ارسا
خلد خست قنوج را شهره لایخت و قنوج و دیگر قصبه را منصرف کنند و از سلجیه کما فی ذخر کفر
بعد پنجاه سال سلافتا بمیورد معاصر قنوج شاه نام بود و بعد از و برامیونام به نیر حلاکت
و اولاد را بدو را نگذاشت را با و را چهار بر دبار بر و قنوج کشیدند و او را نیر حلاکت
و او شک خور را در کوه کوه نیر سکونت گرفت و حالت النهر لکر ز من در نصر و اولاد او
و عقب بر اماند و بر داری جمع را چنان فایز و خا میز آنقدر نسل بعد نسل جمع آورد و اندک
لا تعد و لا تحفه و غی شنبه اطاعت خاند لکر نیمه ربه به ششی گرفته او را بر جنگ منی بند
القصه بعد دفع تسلط نیر حلاکت آنند بونام در مال و اخراج کرد و اهر و اله و نیر حلاکت و دکنه
و باره منصرف و در شانزده سال بدولت و کالای کد زانیده سر بقو قنوج و بر دقلعه را بطور
ماهور در عصر او بنار شده معاصر خرد و بر و نیر بود بعد از و مال بونام از نسل حلاکت آب خرد کرد

و چنانچه در قنوج سال گرفت و آله قنوج مجد رسا شد که افسم تنوای سب هزار خانه و افسم
 سازند و خوانند شصت هزار خانه و افسم سکونت داشتند و بک خصوصاً را از افسم
 نماند و بعد چهل و دو سال به پسر داد و بر فاش شد و بعد از او بار طواف الملک شد و فکسل
 محمود و غفور بنده آمد در قنوج کور نام و در میرنده و همان کلمه ز نام و در لاهور چهل و دو
 و در کالنج بگرام نام مسلط بودند و در اجبر و مال و او آهر و الیاد بر از ران و ابراهیم
 در اگر کتب مغیره مطهر الف که در لاهور ابوسلم و وزیر در میان نمود و عجب و قصه غریبه
 ساج و خلاصه که دیوان سان نام نویکی در ملر آوان خوانده انبان بود و وفات یافته
 مادر زن دانشی السماء بانقوا که دختر جوسه بن سکر و زانیر شغل خواجه از نسل قنوج و در خانه
 آخاند لار قبل بران محمد بنی ملکر و دیگر کننده نام داشت بر در بر انقوم بنام نمود و
 در خلل لار احوال بقول روایت المحدث علیهم دفع الاغصابت نور از ملک خگاه بملر اوفت
 انر حل در و بیست و چهارم و پنج و ششگاه خاها انقوم با فدا و را لایست گشتند بد بقبل و در هم
 و او بواسطه ابراهیمت خود و فوج از معارف لار طیفه را در حواله خوا بکاه خود و در کبر شغل
 نشانند و ابی شعیب لار نور بام و چه که ذکر شد به چشم محمد و بدند بامر ملک ملامت و آزار
 او کرد و در تعلیم و تکریم او کوشیدند و بعد از انقضای سه ماه از جانب عفت و نگاه فرستادند
 نورمانند که از انجمله نور به چهارم و پنج و ششگاه خاها چهارم و پنج و ششگاه خاها

قدم کرم رنج نهفت از خواب چرخ تو منده خانی من به بسته من قاید و بدو پس من تو فانی من تو منج و درین
نیم منور صاحب تخت و افسر کرد به پسند آید او نشن و او را او اهب من است پس تو مان
که امت نهفت که را قبل از درو که لا قاجول است نام نه از چرخ است بسنی منبر رسیده قاجول
شعبه در خواب بد که از حبس بلورشی ته آخر طلوع کرد بعد از آنکه او می گفته بعد
کننده در مذهب رابع کوکب نورانی طالع کشیده چنان از پر نور روشنی شد و بعد از مدتی
منشعب منبر سنا کرد به هر یک از لیل آخر لیل بنا جیب بر نماند خست و چرخ لیل آخر از آنکه
همچنان اطراف و زوایا بر نور روشنی کنند و از صدمه خواب غایت آید بیدار کنند
نمان از شب مذکور کنند شده بود و در باب منبر لیل خواب اندیشه داشت که بکار خویش در
نوبت دیگر ملاحظه نمود که از حبس خود روشنی ریزه سلطان ظاهر کنند و غروب نمود و همچنان
جلو نموده بپشت کرد به هفت مذهب طلوع و غروب نمود و در مذهب هشتم سنان بزرگ نورانی
طالع است و اطراف و کنایات عالم را منور خست و از لیل خد بزرگ که مانده شده هر یک لایحه
نور منور نه روشنی کردند و چرخ منبر اعظم بر حد منبر رسیده غارتش نور و ضیاء خراش
بانی بود قاجول سراسیمه از خواب نه ملاحظه نمود که هیچ صادر طلوع نمود بود لاجرم چرخ
در خلوت به منبر پر کایا رسد و گفت منبر این است که در مذهب چهارم از نسل برادرش قبل
بر نور کند که به منبر در طالع منجست کرد به از معانی تعالی که روشنی طالع و کنایات چنان

بضاعت پذیرد و از بطن هم قوم کنند رعایت ولادت رسد که بدستبار زیاده است
 روز افزونی و مدد کار بر نوبت کونا که غلبه روح ممکن بجز تصرف در آوردن کینه
 برکناره جمع ابرافکنند که ختم الفجاب هم از قوم روبرو است قبل از بدین و غلبه
 زود ولادت نسبت با و احضار شش در نتیجه مردشته و بلا مخصوص این است
 و این نیز در ملک اخلاط با شما کوشیده ام شکر کنی و سپه لاری که نایب سردار مختار
 بود و اعیان است نه از رخ و صواب بدین نجات از نمایند تا با اتفاق یکدیگر اعضا
 و شکر بیاورم ^{الاد} مشید و معرود اعدا بر حضرت مقید و مقهر گردند بدین جهت ^{الاد} بلوغ
 با یکدیگر معاهد نمودن و بنای و ثبوت داشته و هر خط بر لایق با تمعاید بر نامور
 ریشند و چنان سپردند و هر بدینجه خواب مذکور که غیر واقعه بود بلکه ^{الاد} بیگانه
 بهادر نیز بر بهادر این قبیل حار و موضع دنیوی بولدق از زوجه اش آفرید که در نیم
 در فیه ^{الاد} تسع و اربعین و خستاید موقوف تنگ زبیل سر بولد که که لافهر المهر از نام
 فیه مانشی پیدا و نخواهد شد اید سلطت غیر متناهی و فیه باسی شریک از جهه اش
 هم بدیجه او را تموجین نام نهادند ختم لبی شیرین سیکار رسید پدرش و قاتل
 فیه نیز دین بنا بر صومسی از و بر کشته بدیگرافتم بوسند و او بعد از پدرش بیجه مهاجر
 مخاطب پس هر کار از بیانات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در زمانه قاتل

مذکور است که پنج روز بر سر میبرد و در این اثناء نفسی بر سینه افتاد که بخود خود میزنید
 برابر و بر می آمد از لرح که بدو گشته بود گفت که در این سفر خط و افق است لاجرم در این
 انصراف منعذر من نبود و مفاسد حال که فم مانع است هر دو نفر قدم بر زمین برداشته
 دستگیرش کردند و شاه در کردنش نهاده بیک از معتمدان سپردند تا لکه روزی صیافیه
 بیاورد شاه بکشت و تهنیت در آید که در لرح ایستاده اند تحت چنانچه بغیر از بنبر او
 که بدو نفس در هیچ جای بر سر خود به یکبار در میان و افکندند از به دل و کشته شدند
 باب مذکور در آمدند جدا جدا امیر چو پادشاهی شریف نام از فی سده و در امیر شریف
 بدینجهت و رسید امیر چو پادشاهی این ملک این بود که این سوز و دل را که از ابله
 دست رهاست جگر نه چنانچه در جلد و غایتها در این شعر غانی مومر اله پیشی اندامه بدینجا
 رسیده و بدانش برینچه او افکارها اینها اشارت کرد که پیشتر سر زد و در لرح گفته
 که نقش اینجا بر سر نهاده بر دیگر رفته شرط عجبی تقدیم رشت و بدین حسی بر این
 بر اکتف خشت او را بر سر آورد و شاه شاهش بر دشته او را بخانه خود برد و بر بالابر
 کوهی در زبر اینم مبارک در اینجا مضبوط بود مخفی کرد و نه در اینجا خیمه کمال نقشبند آورد
 در اینجا قدم باز بر سر بر رفته با برادر خان شریف آوردند و بغیر از اینم جابر که قابل
 بدین او ندیدند تا بر اینم مبارک بر سر لرح زدند و بر اصل نفسی کشید این است از اینجا

با کشتی بنابر اندر فتنه و شرعاً مایه گریه به نحو چش بلغم او را بپوشی روانه کرد
 در لایم آفرام و در میانسی از حیا او نا امید بقدر و نوبه بر کو چکتر نشی هم مفضل
 در لایم و نیز بی مراد و درم بر ما و گریه نشی انکه رسید ما در و در اقامت نشی
 کو در که بر میخاندند که آه او را بگلا بیا و بر آید و داغ نماند بر احتیاج منبر الفقه
 همان روز نحو چش بر ما و بیا و کوز نشی رسید و دیدارانی هر دیدار نا امید فقه ساکنان
 در شبه آخر و وسط محبتی در میان او و منک حاکم فم کرایت و پیریشی بود و سلسله
 در لایم از معارک با دست مصلح ایستاد و منبر کرد انچه و روز بروز کو کمر انداخت
 او و گرفته بر زلف شفقت حامد و از ان سلسله جمله جاثقه فم جامات سکون بر خا
 بقصد او خوانند و بر روز طوبی خاطر نشی بد کرد که خیم نحو چش منبر حاقوت گرفته
 بحسب ارشاد نیر خاندان مالک مبادا قصه راندیش که ملا فم و منک لایم از خبر امکا
 خارج بهم چند بنیمن از بنو قله خاندان فی خان کرد که حاکم جمله بقصد او رضای
 و او و حاکم در نیاب قورنایر استیصال او و در مللند که از آن امر جایی بخاندان
 این بنیمن با باز نشی ملکت با حکم بنو بر ملکت که اندر بر نیانی همه کوشی هم حکم
 بکو بر خرفند حکم منب بر زخموشی و از اتفاقا حسنه که حس طایم و انبال
 عباد از آنست هر کو در که بر با با تو و دیگر بر با سلب کفنه بر که از کله شبر آرد

در پس خاک از میر لقا آگاه کشند و فرغ نور باره بر نحو حسن شاسته اورا از لعل غنچه خردار
کردند و حسن با نفاق از چار نوبت با ولد سو غوغی فرزند ز ادا فاجو به بهار و سایر شایع ابناء
از آرزو بر تو رفته خمیده و کام چهره داشتند بجا نگاه که آشنند خرم پایه از شب بگذشت جان
و نامر آید و نوبت بکنار بر دست او که موضع فلان بچسب فریب و لای خطا بود آمد و سر بار آوردند
و بهیم آواز بران هیچ جابر نیامد و آشنند که حرف حق ندیدند بر از لایق نباشد خبر کشند بر تو رفته اند
لاجم از به او رفته در دامن کوه بر دور رسیدند خرم و خوش و او را نشمارا و سکر خرم خرم
خرم لا و گز به گاه و بنام هر غیر از بر سپهر آسان بود با ضرورت فدا گشته سپهر نمود و کشیدند
و حس خرم اسام از بنام مقام بر تو آورد و کارزار بر نمودند که در کمار مرثا کردیم
نوحس ما وجه قلب سپاه و آخوان و انصار بر لایق لشکر ستار غلام آمد و خوش
به که الله زار نمود بعد از لایق نوحس بار دیگر بر سر خلیفار کرد با بکلیه او را مناصر کرد
چرخ در ناله لاله او را فخر چرخ از به کشید صفت و آوازه هایت او بر احاف و انکاف
شایع و اغلب قیال بر خط زنی او نهام سر سرور آ کردن کشی و گردن کشی و خون
بجز احاطت و کند انقباض او در آمده و رسیده و بعضی و سخا به موافق غلغله و در موضع
آن که بر تخت نشست بعد از لاکه در حبسینه آینه و سخا به مطابق با رسی بل به بل
مانند نهام فخر ناله و بوقان بیک سرور فخر بیک غلام آید و لایق و جامع صفا و بدو

و این نوبت بر ربه اعظم در آوردن و این خبر بشیر بر حسب اخلاص نهادند و همدران مجلسی
 ششجبهه فو که در زیر فقا و اهل تجرید بود حاضر نشد گفت خدا بزرگ است با و خدا را
 که روز بروز زندانشی و اوم گفت نعمه کلا جگر بزرگ نام نهادیم : نهادیم نام فو جگر
 از بزرگسی فو خود را نحو جگر بزرگ از آنرو که معنی جگر فغان بود شاه نشانی با جگر بزرگ
 در روضه الصفا سطر لیت که چهره از کشت در نوبت نایب شکست با فو با معنی جگر
 از ملذذانی در بیابانها سرگردانی بکشتن جگر بزرگ با کشتن نوبت بکشد به کشتن و کشت
 بعضی از هم نامی بود و هر جا کشته بعد از نعد و خورد و بر و غطف یافتند و او را بقتل آورد و بزرگ
 نزد جگر بزرگ با ابان آغاز عتاب کرد گفت او را زنده با بینه آورد و با جگر بزرگ
 بنابر قطع در غنای زنده بزرگ نام روز بزرگ با بی سر بطریقی اسنیز گفت ناکه در مقام خاموشی
 سر که شنبه کومرنا از ان متبعه کردیم هر سه نوبت بزرگ از دمان بزرگ کرد ام او را
 آنکلا بغال بزرگ گفته که کما بزرگ رسیده که کار و بار بزرگ آید و بزرگ با بزرگ
 طیفان گوید که من از خواجه احمد و شنبه که ناجی و جگر بزرگ که بزرگ نام که بزرگ نام که بزرگ نام
 و لایب خطا شنبه در خواب دید که دستار بر در غایت در از بر بر این معنی بر سر میزد
 تعبیر این از عیال ناجی مسلمانا کرد و گفت : العلمیم بحی الوب : محمد بن محمد مصلوات
 علیه و آله و تابعه عامه بر سر نه اند این خواب دلاله کت بر لکرم و بار اسلام با بخونه نصرانی

عاجت چنان گشت کوبند هم در درویدو حال خواب دید که دستهایش دراز شده
بر دستهای نمیدارد و در هر یک از اظرافش تیر تیر و منقلبت و سر در بخت و صبح
در ایام عفت مابین گفت و در آنجا نمیدارد که نو بر سر و غیب ستوبه خواسته
از بزرگ خوش نشانت بآید که بگذران خواهد رسید و چنانکه اسباب بدنی هم بوجه
میرخص فرموده اند و در جمله در احوال کمال محمد خوارزم شاه ابا برادر و افعی و دیگران را
در نمود و در سنه خمس و عشر نیز سنانه مرافق و شقان بیل با حضرات کرامت ما را اشارت
در اندک و فتنه زب بکنند هزار مغل در معرکه او جمع گشت همه بهادر و جوشی شکاف و
سند آرد و بر همه کائنات و زور آرد و عالم آرد و چون با حمله بر و همچو که حمله بر و چون با
بجور و فتنه کنند و مواز شده هزار است به بهادر است نموده حکم کرد که هر مغل
که کوفته قد بکشد و بکشد بکشد آینه بر دارند و شکیا جهت قیام و شکیا جهت آب براه
آرد و از آرد مر تا اتر است ماه بیا بیا در چهل گفت انبند مسافری به سر خود و روزه
بر مرید بر و با فر او فتنه و شکیا است مرید خست چهره با ترار رسد که است موله
از فتنه بعد از زندانی نه جفا بر و او که ابر را باید رقت سهاه انور و یکصد هزار سوار محاربه
لجائز و دشمن بر هر نه جو حربه بچند فرستاد و از انوار خان که آلا فو با ترانچ و ملاب
ناکمان با پنجه را کسی بصوب فناکت و چندی از ساله است و او بعد از فعل هم فناکت و حال

خنجر بنجا و دیگر مغولانی که بدو آمده بقتل بخند شامنه بمجاصره الحیا اشتغال نمود و بمکر
 نام امیر که از جانب سلطان خوارزم شاه بود در شجاعت و فرزانی که نظر و همت
 در میان خود بخند و رموز که آب و شیرینید فلعه مضبوطی داشت و با یکدیگر در جوار شکار
 مختص نمود مغولانی آلا حصار نمود و جوانان خنجر بنک از دست فرنگ آوردند و آب
 بر بخند و در تفتیق شامنه الغائب میگردیدند تا که بنمور ملک تنگ آمد اما احاطه
 خود در کشتن آنها با جوانان خود و آن مغولان بر نیز حال آگاه شده بر خانه فرار
 میکردند بنمور ملک بر طریقه که مغولان زور مر آورده کشتن خود را بجانب رانرا غایب
 و مردانیکه بطنه بر سر شمشیر مغولان در حواله فاکت زنجیر رحمت منع کند سکن گیتی بر در
 بسنه بقتل بنمور ملک بکفریت میرا بخنجر را شکسته سفاینه بکند زنده بقتل بنمور ملک
 رسیده او بر خنجر را بنوه بلب بقتل فرستاد بنمور ملک از بر شمشیر کشت و از کشتن بر آید
 بجای آورده مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نمود و آنجا بکشت از زط دلا در بر مراد
 جهات خود را مضبوط و محوط داشته آخر اگر ملازمتی خسته و کشته شدند و او تنه بانه
 و سلاح نیز و در بعضی آنها چاکه کمان دست چوبه تبر که یک از آنجا بیکان داشت بانه
 دست مغل سر از دینال او بر نید اشتن لک شمشیر زنی لک نیز بیکان را چنجه چنجه بانه
 از ایشان زد که کشتن او به لک کسی گفت ضرب شصت م از خود دید و بعد در یک نفر

دارم لا محققه مرآه که انبار اضلاع کتم غبار در کج از حوب برادر زاده بوقه حکم
 فتم تکریم که در علم تربیه و نظیر بعد بست چکر خا افلاک او را به سبیل تحفه زود جوهر
 آوردند و در لطف و محنت خست لمر حجازانه اول تربیه انداخت بر منابه نشانه زدا
 تربیه و بر سوختن برادر خورد و شکاف و علی هذا القیاس - - - - -
 بر علی کرد که از جمله مبارک و منور است هر را بر دکان کرد که بکار فرم و هفتاد جوان
 را این بر فافله خراش هر در عیبه و داشتند رنجه شنبه که از زو سار و اینها
 و هفتاد از دانش از اجناسی فیمینه بکار فرم و ما با باشند نشانی از فافله جدا
 بداء بر دیم منجی سیم هر اوستا کلمه بند کرد و در لمر و بکار فرم و در تربیه و خج گفت
 از آن از فرجه حاصل اگر خضالت نام اینها را بشمار بکار فرم از نشانی از تربیه و سبب
 هر خبر فرجه ندارم و ندانم هر خبر چه گذارم شمارا به جایا کتم فرم و بکار از لمر و بکار
 فعل کردیم لا بد که لمر و بر رجم نمودا است و دادند گفت چه این تربیت کردید اگر
 نبردگان لا مبارز و همد که بدل و رفع صایله کتم منضم بسیار الطواخم الفقه اینها
 با و کلمه بکار است بر اینکجه کیم تربیه و لمر و بر رجم نمودا است و دادند گفت اگر جوانان
 اینها را تربیت جان است شمارا از رو خبر خواهر نصیحت میکنم اگر اینها را تربیه و هفتاد
 کتم نصیحت ندارم بکار گفت صلا شمارا است که دست از جهات فرم بدارید و لا سلا بر دارید

خنده بر رخ گشته گفتیم لعل از دست تو بر آید تقصیر مکن بختشم برو غاکشته پنج نیر
 از چوبه بیرون آید را بعد و هر تبر بر دل بر سر از پا در آورد و پنج نیر بر انداخت تا
 سه میاز نامر بر انداخت و حلاکت خشت چرخ دیدم نیر او خطا نیکند و هنوز نیر خسته با
 بال ضرورت دست از احوال او باز داشته بود و اگدا شتم بکیار در تاخته بینه نیر دیگر
 از میان رخوت برداشت و همت بر آخذ اسلحه و اسبها را کاشت خواهانها خواهر آستانه نیر
 سپردا از دست او نیم جای بد بر رویم پس نیر ملک بخولا گفت صلح در اینست
 دست از فرج بردارد و بشی از بن خوسه و ملا میاز از بد بخولا ازو برگشته و بخواریم
 و از انجا غمبت سلطان نمود و چند روز در خدمت سلطان بر بردا آخر بگرفت اهل
 در آمد بجای نیشام رفت و مدتها در آنجا ماند و کشتار و چرخ بکمر نیر خسته بخولا کمر نیر خسته
 من لایق است برو غاکشته بصورت بد اندیشنا و نیر خسته رسیده اتفاقا در آنوقت
 از اراد بر توبه نیر آمد و در صاف خوسه تصرف کرد و در آنوقت نیر ملک نزد
 آمد و خوسه نیر را اظهار خشت بر گفت در و فرم مردم شیر خواست بودم لا غله در شتم
 او بر سنا و غلام حاضر گشته او را به نشا نهان بر برد اعضا داشت خشت از غم و شمع
 منقول که در لایم مامن در خیمه که از واسطه به بغداد میرفتیم و گماشته اند تمام
 بر ضعیف از ساحل شط نیرا و بیجان نیر را در آنجا بکشتن در آوردم و از و نیر حال

احکام

و خیر نفع بر نمود که فرم و بر لایزال اهل بغداد و صراجه میکردم تاگاه برکتی بر منقش شده
 او را به پافصد و نبار خردار نمودم ما بقیه جهات را صرف او کردیم تا آنکه شدیم
 چنانچه در روز جمعه او را وضع حمل شد از فرزند حلال و طایفه او فرزند آمد هر چند خدایم که
 نه به مصالح المکریم متبذل شد از غار خدایم که در بخانه فرقه و مکار خدایم که در فرقه و در فرقه
 چو در براسی المال از آتشنا گرفته بخاری میگردم تا لکه سینه هزار و نبار بدین آدم
 و المرحله آتیه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 به مازدا لایحه و خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 از و خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 این خانه کتب گفت به و این خانه کتب گفت به و این خانه کتب گفت به و این خانه کتب گفت به و این خانه
 صراخ بود بواسطه از خانه بر سر و فرود آمدیم و حالادت میراث که مغفول و الخیر
 زنی او را بجهت و این خانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 این خانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه خدایم که در بخانه
 جاه و جلاله صدر مجلس غار جلال نشسته و جمع از غلامان و ملازان در خدمت است

غم سلام کردا در کوشش بستم تا لکه خلوت از منم رسیده که بسنج و غصه جنت کلم اصل و نه
 چشم بند ز کشتن برافروخت و عجل الفوری خاسته بجم در آمد و لاکرشی از پر دام آتش
 پس لاکرشی و طلیعه کنارم کشید از جوشن بکرم بعد از اظهار برن با مبد بر سر آمد و لاکر
 انحصار جمع آما متها نمید ملک و شمشیر بنا بر صلاح حال انگار کردا و گفتند که اینرا و نسبت بنا بر
 او بار در بر خالک و فوج نمودا در انما بر لاکر قد فانی اعلم بدو رسید و او را بر لب بعد از
 حکما مصاف نجند از دستف کردا و در ضلال این احوال سخن لکرم عمل کرده مذکور گفتند
 هاتشخص در لکرم محلی صفر بود از سوالات میکرد لکرم دل جواب از رو بر نمود بر
 ناکاه مدعیان ساع و سوچ کمر آمد یکجانبه بر او را هلاک خشت خدمت خاتم لکرم
 ناکاه بصرب بخارا نهفت نمودا در شهر سه سبغ غزو سنان به طایف لایل لکرم
 محاصره کردا بعد از چند روز از باب علم طلیک ما معتقد در کردا انداخته بار در حال
 شتافته ابواب شهر را مفتوح داشتند و حاکم بنظم نظار شهر در آمد و جمع جمع نمون
 بر مسجد جامع افتاد پرسید که اینجا سلطنت کفشد نه خانه نیر دانت پس از آنجا
 بر رو رفت و به پانه نیر نشست و لکرم را گفت در صبح اعلف نیت او غلالی بر سر
 حساب لام صد و چهارم را مصحف برداخته و اینها را بر از جو کردا آخر اعلف خشت
 و مرافق را بر لب اکابر و علما طلقه و شجرت منعقد گشته با تا و اسیر و آنکس متولی

بنام نمودند و عوض کلمات هایلیم اذانی تعانت ناموزون لغزش و هندی با و منکر مکتبه
 باجته ترانه الا قولایه به درکار آمد و بجای خوی علی صورتها برنجی ایچ برآمد لقصه کردند که
 اولای بودند هر یک از سر او حاکمان - هر چه از لغت و جسر اندر نهاد آشکار - ناجی بودند از منور
 چو سنار از خطیب طاق بودند از مسجد حوز غیب از منار - بویاد از ناخه عابد
 یک که خیز حلقه بر کوزه کوش و طوق و پیش و آینه - آورد اندام هم جوهر
 مدینه از خدمت حاجد اشده بهشت فجا و رفته از در خوار زم نایق صاف و بلفاز
 جز از تصرف و افتد از آورد با محکومت انما لک اشتغال نمود در بنو ذک که باز در کینه
 بوی سبب بعد از فصل کار و بار سرکار بیت بوسی پوز نامدار منرف کشته شیک و مخف
 بنهار از شوق آلود ببار بر ضرب از جنبی دو اب صد هزار اب خشک بر کوه بنیک کرد
 در بنای بی - آورد اندام که حاکم در حجه سینه احد و عشرت بر و سنان به مطاف و یلا یل
 بیرون اصیل نمزدل نمود بد بار خراش و احقاد که مدت هفت سال از البت جد شده
 مرور کرد و در ضلال احوال خبر عیب نشد رتوان حاکم فاسد و مجده و ابمع اور سبب هنوز
 از شفت و آلم بوشی عجم ز اغت بافته بود که با شکر در کثرت چرخ غل و در وفود بچون
 امل به انصوب به نمود و شید رتوان نیز مواز بر مالقه هزار کشته کد از غنیمت کرد و نین با شغال
 شتاف و ز غنیمت غارب کشته بیاد حمله بیار از این استی ربه اشتغال با نود و مان اجل امل

نصیر نمودا بود و فکر کردند و همدیگر را سال در هر فاجره درخت بسیار بر برآمد و در اندک فرصتی
چنان جنگل و درختان متغیره و زیاده داشتند و از اتفاقات لاکه ولادت و جلوس و وفات
در تکرار بیل روز نمودا و در معلوم نمود و در بعضی نوار و مصلحت که عمده خبر در مختار
است که علمای زمان بعبودیت بنگاه که از بخار بر داشتند و بیانت و در مجلس عالی
پایان می نمود و نیز آن تیر تیرات علم نمودا در کتاب چند لایحه نمود که حاصل عقد او شده
از نسخ او که مفتاح آمل باب پنج بود و تبار و نمیکرد و او نیز موسسه در محبت مختار
با نظار آثار غریبه و اراد است امید عجب اندام نمود و در زجده روز در مختار در بر و خگاه
نشسته بود و جز این گفتار و هر طریقی نمودند و حاکم گفت هم تو را از این جا و از این جا
بر بر آور گفت هر کدام که حاکم در این مختار به اولین و مابین و آخر این اشارت نمود و حاکم
علاوه بر این در بر و کشیده هر سه گفتار که در مختار و بر بر و افتادند و بعضی در این
اعتقاد داشتند و در پیش او و در زانو نشسته و هم از و منقول است که میگفته بسیار و در حداد
بنابر کلامی که از وزیر خلیفه بعد او و ششم سه روز آن شی بستم نوع که اصلا از حرم
و در و از نهاده خلوت بعد از بر آمد خلیفه از وزیر نیاز هر چه نامزد آنها نمودی که آن شی بکنش
من کفتم مانند و نمیکشید هر انبیا رستگار که الله و وزیر بر و سه بر گفتن فلان ملک فردا که در ملک
را حکم را انداخته نمیزند و کشایم آخر اکثر و است جمع و زار است باب بر و بر شک و است

انلا در با فتح القور بجازمت خنایر نشانی کردم از روز پنجشنبه چنانکه معلوم شود که او بار
 منوبه وزارت مالیات مباد که انرا قلم و با هر لایحه لاجم چنانکه عهده حسن و حسن
 بعد از کمال حسب الصلاح غلام و کلامم خوش و بخت لا اصفی کنه او را در دل گرفته
 منصفه وقت مرود و دل غنا و میازار و بجا عذر خواه که نداد و اجازت نداد
 فشار او در لایحه ای که تخریج کرد انرا تکرار که ساز و سلاح ایستاده انشی بعد از
 چنان حاضر گردانید و خاصه حال از منوحتی گشته وزیر آلا در با فتح الحال آغاز کرد
 گفت در رتب که در طبع و سلطنت گرداید بسیار شکر خیر و در رتب و بجهت نظر
 و اندیشه حال از بجهت ترازید پذیرفت بقصد و حبس او فانی و عله مرنا بر اظهار انشی
 بعد از آنکه سه سال بنا کام در حبس بود بجا لم بغایت شایان الشکر منوحتی ضرب
 و کمال افضال انشا استیصال و انشور و رفیع قال انشور شنبه م که رویاه زکیم بود
 خود آراشیم بکس عوسی چو بار انشور و زیبا بود کرد برون ماورد و منوحتی از نو
 بکنه کند به علف جابر خورشید نه لبه کردت با بابر خورشید به بستر خورشید خوله
 به کس ترم و دست پرورد سر انجام کاید اجل سو را و و باک ترم و خود سو را و
 برانی موبه قصه خوش کند به سوار از ترم و خوش کند به سوار شکفته پیش به سوار
 مستغنی منوحتی و در لایحه ای که تخریج کرد انرا تکرار که ساز و سلاح ایستاده انشی بعد از

بجمعه عدالت نشسته بکتابت رحمت پروردگفایت اندیشی فاعله اند اما وقت فهم
 باب حبس مذکور برینست که جامه دیو آید بر قد او است آید و خیمه خالی بر تن او انداخته
 اگر از صفات کور با بعضی نهشته بپوشانند و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 لازم که روزی پنجشنبه در زیرین محلی بپوشانند و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 و به و امید بپوشانند و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 فاعله مخفی را که در آنست و در آنست و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 خیمه سیاه که از خضای پرستیده اند و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 یا باغض از بازخواست بنجام معروف و وقوع نمایند اگر چه هر سینه اینهمه معبود بایست و در آنست
 لا در صورت اکابر اعتدال از دست نخواهد رفت و او را شایسته روزی در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 از هر که در شب مانده چهار کمر روز بر آید بپوشانند این در کمر ابرام است و در انجام ماضی و کمر
 بر بر و از لطف نام بر هر چه در شبانه به خط اسناد و محاسبات و نفع معاش و خبر
 وصول مطالب و جموع اصحاب کائنات بر نفع هر که در کمر او نهفته بپوشانند و به
 آمد اند و بپوشانند و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به
 و بعد از صبح و عرو و بر او از باز پرستی افسام با جمل کار بزم سیرگیان هم نهد بپوشانند
 که از برین سبب است که سر کارشکار عیال و زبیدانش در آنست و به کایتار او در آن که در زیرین او نهفته بپوشانند و به

و در استیصال انجام میسر انجام مهام و صلاح حال كافة امام است نقصان و در و ببالند
 که کارکنان ستم بحال عا یا کنند و از اوست آو نیز خجاست نهانند عید نجو با حیا و وقت تمام نمید
 ظالم مکره و خصال با مغر بر مال بقدر و قدر لازم بر حال نصیر کنند که ستم با هر فتح شود و دیگر بخا آمد
 تا انقضا ستم بهر از روز بخورش و قبلود و سر انجام ضرورت با خانه اختیار و الله بعد از انقضای
 در انچه دشنه از موقع نفع و افکار هر ملک و دیار از نوکر و زبیدار و عا لست و لست که آقا
 از نظر نامل و با فتنه بلم و قابل همزبان و داند و کارکنان ضرورت بر بطرف حکایت و صحبت و انش خیر از
 هر جا بگرد و در با فقر فقیر عا یا در بسیار و شد کار و کشکار و ترو ل با راست و دست
 و نزع غلات پر کثات و در سرخ و لازم نموده که مغیره و عا ل در اظهار آفرخ و افق بعد از
 برخاستن غلات و در دست شدن طومار بر دیر نمی بینند که بعد از و فوف بر جمع و انب غلات
 یا مقصد به و و فوف اطلاع بر حال اهکهار از اخبار مغیره و سر رشته مراخل و مخارج و محول
 از و و آتش شسته و نیک عا ل و خلاف لست حاصل کرد و در ر عا و تنبیه ساختن و فقه از
 نکذ الله که ضبط اینهمه مطلب است به و امید بسیار متبر نمایند چهار کمر بر روز نامنا از پسند
 آمدن و در بار هر شاه بر بار آمد حاضر شود و بعد از کوشش رسیده مطلب ضرورت از انما
 هر روز به جمع قدس برسانند تا آخر و بخوا در حضور عا ل است اخلاق نماید و بد انچه مامور شود
 کارمند و اگر در مخارج معقول بر سپاه و شاکر و جنبه و کار خجاست زبانه بر مراخل از

رو ملک بهم اولای نجیب و میرسانا بزرگترین و نفیست است علام کند و منعه را اعلام را به عنوان
نفر کردن و عیب جوئی بلکه نفیست مذکور مجلس قدس فی جابعد پیش قدم و مقصود و قدر و قدر
ضرورت و افواص صریح و در صحنه که در یک پیر اول شب با فغانه تصحیح با عینه که چنانچه
و کار آرزو را بر برد و ایلاف قلوب سر همه کار با داند و بکار نام که هر شب مانع بر تبارد
و مبط کتاب یا هر چه در غروب او بهم و بنی و در آنوقت کند محتالک افغان عباد
در هر وقت و اندر از دست ندهد و سعادت اند و زود است اصل حیرت از
خانده اندر قدیم نیجای بهمت فراخ حوصله وسیع ضرب خوش محاوره صالح بنگر خوش
بگل بلند بر منبه دانه راز دار بتدبیر از هم آشنا در خانه و احسانان در شمس است
ظاهر سر به باطن اخلاص در غم غریب نفس نیکو ای باید که سر کرد و کمال شکر از او
نقد بعد ناگزیر بلکه اکثر افانسی در صید و لها کند و در بهر شعی و پیش آورد
سپاس برادر منشی قبله دار نجیب نیجای عت مشهور و نظر با معجزه بر پیر جابر و بر معجز
مرغ نام داشته بهم و در هر جای با مقسم و انبر قیاسم و در بنی و بخوانشی و خل و ری
بر کار و الا منظم رواند و از خانه زاده آنها او غلبه و یک او غلبه و خبر هر که یکو بهر
باشند با بلزیت که چه نیک یا کمالا در برد و خل نام کند و تجربه بد را پیش می
نجم به محله هر گاه به محض استعداد از باستانی نامها و صحبت مع کار و به نجه حاصل

از کار کردن بیاکان بوجهی خواهد بود و حسن و برکت در نظر مغیران و جوهر جلال در بر
و همچنین از سر و در اینها عاریت و بکلف اینکه با چنین خانه نالدیم قدم که محبت
بیاکان است و با اندیشیدن میباشند از نو آوردن که بالاند که چشم تا در اول دفع
قابل کمال فکر براند و در هر دو دفع و طایفه بسته دفع عیال و اجتهاد شتافته آمده مرته بر
نقطه کعبه از حلقه به انما کسب هر انبرج و عیال و در خورد مارج خوسه از بند ما مغیر و حضور
بروند برانند مورد عنایت و بدو لم نعلم و عنایت انس و عطا نبرکات کام اندوز کردن
و برانست کامل که نبرکت حضرت خلافت شریک لالت کرد اند بقلضه ادا و در انست مادران
سجده برضیه خوسه کار فرمود و پایه نبر و استغفار و به وجبت سر کردن هر کسی بپشت
قبایله شناسی و در نیت نیت و کار که پیشتر هر جامه در لرنده ساخته بقفس نفس در
بدان نوبه خوانند و معنی طلب داشته را اعتبار و ملائمت آنان خوانند فرمودنا خاتم
لکرم بختند و جمع بندگان نرود که وقت دره کار بدارج علیا نعتا خوانند نمود و طاعت
انبرج طالع باور را انبرج و از بیکه جوانان منهد پاکیزه ظاهر استعمال در لرج باکم
رکال کرد باشند با نبرج منسلک بندگی ساف که انب آنت و نغمه کلمه نیت
کار خجاست و ایا حد مایکنه از احد برشا کرد بنده و جمله هم با نبرج کار کا کفایت و تمام نکرا
حساب الام جلیل القدر برده سهم منت نرود سهم خود و سهم هم با نبرج نیت نیت هم که بقضا
انهم

مذکور است و این آراسته خواهد بود و یک سهم برابر شود چو یک خاص و چهار سهم برابر گردد یک
چهارم نیز دیگر سهم است که سیر خاصیت نام چهار برابر آمده باشند ان نظام مله کنگ هر روز پنجشنبه
و یک از نامور آن مفرد است اگر دین از دم سیف الفلمت بخود و دین و بخنجه هم و
در آن چو یک خاص و قدر یک و هم نیز دیگر موافق است و در قیاس از دین منصفی هم جکار اند
گر این شیوه معین است و یک از آن مفرد است و در این که در کار ساز و رفقان
بخشیه بعضی مرتفع باشند و اگر بوسیله بخشیه صورت دهند و بخشیه رعایت نزدیکان
و جسد را بنده بر دانا آنجا سه ساله و فوج و امید را از کسر و از آن بهره و در کار با خلل
و فاقه منبسط و بقیه بنده و بر چو یک لکه از چهار که هر روز مانده در آمد چو یک بخونند و دیگر کمال
حال از آن ذرات الطالع بهتر است و بر سپاه چو یک مهر بر چو یک نیز نبود و در جنسی است
و در خلیه زاده و مغرور را به و ترک کان سپاه الانی نشی هم و سادانه و سنج و
را چوب چهار و افغانی سه و سنج زاده از خاندان منور سپاه هر چه کم زیاده ملزم
و با اکثر سپاه نام شناسی و روشناسی کرد و در بر او و موجب خدا عند ال
از دست ندهد و در منتهی را و در خور است و او هر قدر رعایت آنها کنش بجا است و
فرزند او خوب است و یک اینجا موافق نسبت و قابلیت نیز و تضرع و در آن که
نام از بزم هم رفته رفته فاعل نیز نموده انتخاب نموده هم موجب بلف فلوب آنها

و در جزو باقی جماعه دارالرحم رعایت یافته و احلت و بطل و بند و از رضا جوهر او برپاشیده
 نظر بر حال جوهر او است و بر اوقتش تغییر کند که دخل و خرج و محبت در موافقت ماه و سال
 و آنچه از آفات بر ابراند و سبب پشیمانیه سپاه کرده و پنجاه ماه سال سپاه میند
 نامشخص است کرده و لشکر اوق و است ترک داشته بگویند او تا شبانه روز بر لک اول
 بعد از عیش و شرم بر کار آید کار و او کند و در خاص و عام ضررند با معالیم و کامیاب
 سپاه به فرعی بماند و بعد از دیوانه خط کشیده بر افراد و عیال موافق لازم لاغری
 و خط کشیده خنجرانیه باید با چند مرد همراه آید و او را بگویند سفره انداخته هم نکند و دیگر
 قبوله بر داند و یک یک به روز مانده با سپاه به هر آماج نماند از بر و چون نکند
 مرجع به هر کسی و به هر طرف است و انبساط کند و خف نیز ترکیب نماند و ترک کرده و در
 و خوب است خود را بر تنی آن مرد سازد و به براف خانه خود و سپاه هر البته در مبتدا به در
 حال و مناسبت با داند و شرب و خمر و جسد هر و نیز و کلاه و است به کلاه منو و اندر خصوص
 حمود و اولاد او خوشند و با نصیحت شاهنامه و دیگر نوارنج هر اکثر ملازمین در
 نکوریند لازم نبرد و چهار که هر روز مانده بر بار آید و کور نشی اند و نه و نه
 لابد بر هر ضرر سانبه به هر مامور کرده و انجام کند بعد از دیوانه اما انقضای یک شب
 با موقع خاص هر آن فرد و او نشسته صحبت و اند و بقیه و غیبه مجلس کرم و شمشیر از لکلا بر

باشند تا معاندان بر یکدیگر بفعل از هر جا و ریشاندند که در اعیان برگیرد و در ظاهر شکی نیست از ادب
 و در باطن اصل مطلب معلوم گردد و در روزی که تعطیل مانند آخر روز جمعه نباشد و آخر وقت
 است و آب تازه در جوی جاریست که بیاید که انبوهی باعث خفت بسیار در استعمال
 لازم بسیار خواهد بود و در حال هر کسی آنکه حاصل خواهد آمد غیر از روز تعطیل هم اگر وقت
 دست و پا سوار بر بغل روضه در دانه گاه گاه بر میآید و در میان هر یک داشتن و میانشان
 اختلاف کند و در میان داشتن مردم اکابر و علمای سلطان نیز در مجلس حاضر باشند و مختار
 هم بسیار در مجلس است و من میزنند و با نیکو مجلس کرده اند و این است و چون هر چه
 کارگیت الابر میباشند و بعضی در اصل مطالب و خطب برسانند و در وقت
 اول از دفتر برسانند و بعضی خبر بیات و دیگر بچشم بر رفته کار در پیشه و منع و حکاک
 و منع و بعضی کار را در جوی و بر اول به بیوت راجع میکردند تا بر لب کعبه کعبه و دیگر کافیه
 بر راه فاندند و در کفایر سکال همه فرمایند و در سخنای بعد بر لب و کنار و معند او
 و او رسند و بسیار در خلق کم آشنای و سبع حوصله فرسوده و بیانت و در پست و تنگ
 معاطه است و در معاطه و در صحت سلیقه فلاح و آجیل فهم سخت نماید و بار و نوز بر باید که
 نوز کار را بر سر نماند بلکه در کرد و در سر انجام مهمانان و اندام و در غکائی
 در هر کار و خجالت چنان سر کند که باز اندانند و بر سر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نخل نماید اگر باغی را که کشته و خرچ آنند بسیار مبلغ با فروشنده نمودا قدر ضرورت را در مایه
 بدو دفعه دستخط کند و اگر ضرورت بیاختصاصی در هر کارخانه خبر گرفته اگر نیکم با متاع سینه بدو
 ناحی ضایع و زینت و مندرسی نشود بلکه از جنبه حسنی و یکساختن اگر لکن حسنی مصلحت
 وضع می شود سر بر راه نماید مثلا اگر ش میانه مار میخانه به بخت متفرق با نمر و کلها نر
 با نمر و سدا از هر سه بر این ضرورت نیکم و در فصل خانه و در خانه نیکم بکار آید کفایت می کند
 از اتفاق منصف با هر کارخانه آگاه شده به وقت تمام و قوف به مصلحت حاصل نماید اگر با
 بغیر ضیعت نرفرنانند با بر همان خدمت رعایت کنند تا باعث رغبت دیگران آید به نفع
 و اگر به خلاف لکن از گذشته رحمت شده کرد و در بر مال کند و آید به بیای تقصیر از
 با در آورد و باند کینه متفرق و خست یک علفه و خدمت متنبه با نفع کم از کارگاه
 دارد و یک خلیفه ظاهر عجب از اگر مد و هر که از نیکم فایز می آید و مدد نظر هر
 او دهنده به نیکم به نیکم آید به نیکم آید و مزاد ما که از کردنی نیک و عزت حال کند
 در نیکم و نیکم خست اند خوف و رجاء را به نیکم آید و در هر کارخانه یک با دیگر
 و اند ما بلا خطه یک به تفاوت در کار را نتوانند کرد و یکساختن را نیکم در
 و آنفسه کار یکساختن نیکم لازم نمر و بر کارخانه و شتر خانه و نیکم با بر و در
 و شتر و کفایت با بر دارد و سر لجام اجناسی می تواند نمودا و نفع است اخبار

در چندی از مکاتبات طلبه های موجود بهم و در خج لایم مقام تخفیفه برید آید و نفع نامه
هر مقام غیر از طلوع و از رو عتانی در اب طلبه نماید و دفتر از دست ندهد و هنگام سحر با خرقه
که آنها آورده اند مقابل کرده بشرط تفاوت از سر تخفیف کنند و اگر عله در اب لاجواب شده
باز خواست کرد آید متنبه سالف آشفته فح هم باز در روز طلبه جسمه یک را که رسیده
چوبه در آمیخته تخفیف نماند باز روز و کاغذ اصیل که الکا چه نخو بلد را که بند و بافته
ظاهر کند جنس ضرورتها کار خاشا موجود و نشه بهم هم کفایت نمایند و هم رعایت زعفران
شدن فدی اودام مثلاً طلبه خاصه از چند بر روی بر با نور و لحد آید و محمد آید و غایت
و استبا خلف خانه سوار چند بر روی با فی محال و سق لاط از بند بر روی و کتبا ج و دارا
و نظر بر سق لاط بار پوشی از لا مورد و ملکا و بار چه خیمه و خیمه از شانها را با بر علی العباس
هر سال بر لای ضرورتها با ج و طلبه موجود و اعد در هر کارخانه مطلوب شود با اسناد یک بر لای
و طلب سال آید و در هر سال اسناد در انجام فرستند شاکر و پیشه را بقدر ضرورت در کارخانه باشد
که هم کار مطلق نماند و هم از اطاع و در مبتنا به هر چه از معمول بر کثانت حصه حاصل آید و بد آید
سوی کند و که فح هفت کمتر از لای باشد و در سال آخر عزت از لای بکنند و تا سر بر آید و در هر
و اگر موافق لازم الانقیاد در ج و فح بمفراد بر و در خفقت و خل و فح بر ضرر رسانند
در ج و بر عزت و با ضرورت صلح بخوبی تمام و ضد اعدا با داشت بر تقویض ادم حاصل کند فح

خدا یا اینهارام نمیشوند و احشام قننه یا هم میرسد و نیمه اینها زار و افروخت نمیدهد و تملک اینها تملک نمیشود
 و بر ملا غنیمت زود و زود و سبب باطله که چه سبب و مرکب گرفت و خوب انداختن اگر دوست
 داشته باشد بهر هنر و الا هر چه از جمله بداند چنانچه علم جمیع کار و نوچانه رجوع او هست و کار فرمود
 و شنبه ن و دوشنبه هجرت نام بهر ساند و بقیاسی انحنای اینجا مفعول خود سازد که کویا
 و از غایت غنیمت و قدر آنش که ضرورت هر قدر در مطالعه عمل العباد بهر نفس در آنست
 زینتی از پوشیده مانند که سال آخر غزوه نماید در حضرت عثمان غنی و در اینجا
 تملک نظام زمین و دوع و پنج گشت پذیر و شتر و مالاب و غنای هر محال ده بد هر چه بود
 و چنانچه در موافق دستور آنوقت تملک و امر و زار ملوک هر که در دایره یک از ملک سپردند که در آن
 حال کرد و بر گویند و ناکید کردند که بجز و هر چه و ارسیده آنقدر که سالتان گشت و در زمین بود
 در آنوقت که آنکه این در اصطلاح غیر گویند بفرماید موافق گشت کار نمایند یا لکه نظر بر تو چنانچه
 ملک از این غلات دستور یکدیگر با و جهان بنا نسبت بحال بسیار کم بود بنا بر غنیمت
 و تحکیم رعایا به بسیار و شد کار را از این بجز مقرر و هم که سال اول از زمین نو کار و ربع و سال
 نصف و سیم ربع کم و چهارم موافق دستور سنانند از این کمتر هم عامل اخبار و العباد
 نظر بر این سال گذشتند اگر آفتی در ملک بود و از ملک نصیبان حشمت رعایا عاید نشده در غنیمت
 بر تو کل از و در خیر با غنای کامل و اینک گذشتند تملک نوکل بر کنه در سال گذشتند بنجاه هزار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر سال شصت و سه سال که در این فایده نبخشند تا نظر بر جمیع کمال موافق معصیت آنست که در این
 که در صورت موافقت با این جهت همان جمیع ادا نمائند و در سال آتی بعد از آنکه کثرت جمعیت
 حکم جمیع طایفه اراغ معین است چه در هر قسم و به هر گاه بار بار مریدان کثرت در آن
 چند شصت و سه را به نیت زمینها رب آلوده بیکد و قلبه به نیت خم موته و مانسی و بگو
 مرافقانه در میبوند و بار مریدان اراغ که میبوند و اگر به آید در راه خرافات به ضبط
 موافق و سوره معجزه که دست از تکرار راعت میباشند اینجی موجب نقصان میگردد و به
 در آمد آن در در موضوع که از مواضع باران که بکنار روستی جمیع سال کامل است شصت و سه هزار
 زمین کاشته اند و موافقت ماه سال محصول آن موضع در بیست هزار روستی غله بهر سبب
 ضبط شود و نصف هم نابود و به نیت شصت و سه هزار روستی با هر محصول اینست که بهر
 رعایا به قسم از عهد علی بابی لازم است همان بکنار روستی جمیع کامل با نیت موافقت
 و اگر کثرت کرد و شود و بیست هزار روستی محصول بهر سر آید نصف هر یک با نیت روستی
 لا در سال آنست که به نیت اراغ خواب طایفه حکم و بهر جزایات علی بابی است که در روستی
 روستی به آید و در هر کار و دانه و نخل از آنجمله بگوید مقدم بطرف و نیت شود که آنست که موافقت
 خیر که جمیع اینها را از بیست هزار روستی بیست هزار روستی مثل سلطان و نیت بهر کشته و نیت مال
 و روستی و غیر آنرا به نیت سیالکوت و بهر روستی را به نیت از آنکه بهر آن و بهر اراغ آنست

هما قصد با قصد رسته بلکه بیشتر او را واجب میکنند اگر چنین باشد راسبب تشخیص کنند مقدمان
 از صلاح صورتیست باینجه چنانچه خود را بسبب ساخته تفاوت بر لزم محمول میکنند و اینموجب است
 سبب جمع کشا در زلزله و مانند آنست و نفع که مقدم بر دفع است بر دفع است و باطل است و بهر اینست
 که در این خلل نام در جمیع آنمفعول خواهد بود پس اگر در خورد که جنس و بهر آنجه تخصیص اسامی و در آن
 فایده کار در جنس خود ندارد و اگر انقدر از صفت بنده یعنی خبر هر کاشسته او نیست نموناسر
 فوطا بر عاریت غریب الا عند ال که بر جامها مقدم باید کرد و فی الحقیقت کویا کرد و بسبب
 مقدم بر ساند که کرد و بر موافق که از دفع خبر دارد و در دفع و در تخصیص معانی نام در جمیع محال
 انفسم چنانچه مقدم است بر مقدم نه با معانی بلکه در موضع خصوصاً آباء لغاها و باطل است
 پنجاه سلوک کند او را با اسامی و در تلفیق نباید کرد که کنجی انفس یعنی نفع کش در زلزله ظاهر
 و با اخبار تا حد کنجی انفسی در غایت صیقل و معنی بماند و بلکه با غایت لفظی که کند و در مورد
 آنو که در رعایا اگر موضوع در مسایک او از باطل نام که لغای آنمفعول اراضی انرا احیا
 و بلکه که بغیر از قصد خلا با غایت مقدم محرر اصل انبر سطر از سبب بهر بل و با نفع خود که
 در دو بابت و آبادی کار و کار و در سر انجام معانی ملک و مایه و غیر که ضرب الفل و سلم النجوم
 بعد شنبه است که نفع در خبر رجب بمنزله است و برای یک فراع رفته رفته با عیب است
 بلکه مرفوعه عا و با و فوف است که در اینجا اجتناب کند و بزود در جای آورد و او کند و

بار او را بر دیگر کنند اندک مثلاً یا یک فرار بر ده افکار و چهار سام و ده جانب
 هر چهار سام بر اینست اول و دوم و سیم و چهارم و چهارم که زبون زلفه و اینست
 و سنان گشت در زیر باخته از ارم و سیم مثل چهارم و دوم مثل سیم و اول مثل دوم که به
 سال دیگر بدتر پس سیم و چهارم بر طرف افکار و بار طرف بر تپه و بار تپه بر یکله اگر
 علقه بر دهن همان فرار کند و ناعلقه شدن و رفت از جمع او بر دهن اینست فتنه بخورد
 بنابر لک سام و در رسته مفید است و سام و در رسته با نهم طرف که مظهر کفنی کجاست
 او بنهم بلکه لکه در سنان گشت در زیر او خلک فتنه بداند بر او نماید و اگر مخفی است
 متمض او نشود و دیگر در کجایشی که فتنه در کجایشی در بلکه حکم مایه بود اگر دهن
 هر چند مایه بیشتر نفوس بیشتر هر کسی موضع ساج کمال ساند بر ده از روحان
 او نباید بر دهن اگر فتنه در سر سال بر جمع او افزود و کلیم هم نظر بر کجایشی لب بر مغایفه
 نخواهد بود و اگر کند متمض هم نباید سنان او بلک بر سر او هر موضع دیگر بکار خواهد آمد
 در سال آن فتنه او بر آن سر کار در عیال او بر آن در حال آن بنهم جمع کجایشی از
 با فتنه افکار و آن فتنه او خواهد خوانست که بنهم خلک و سودا بنهم سطوح بنهم با نهم
 در صوبه بنجاب منصفه و فوجدار از مایه و پنج لکه مایه خالصه بنهم و فوجدار
 اکثر از مایه صاب که در آن بعد کار با بسیار به جز ربه و نصر نهاری و سهو لک

بار عا با کرد این مفید را آنچه در اول و موافق بود و به نفع بهمان اول و در کثرت
 منقطع بود نظم بر جمع پرکشت آنصوبه همیشه در افزونی جمع نریخت و در حلقه
 مثل سبک کشت و کثیر اکمال علم منتهی است که از کمال استواریش اما در عا با آلام و مشقت
 و کمالات لغت و غیر از زبان مبارک حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمن بهای عالم کبر حلقه
 بلکه شنیده مخصوص در نفع یکنیم را چه که گمانته از زبان نبی نریخت و فرمودند که
 با وجود نفیس جمیع در حلقه بی بند این آلام و معمر و بدم و در سلام هر جا عبور کرد
 خاصه شنیده با خلیفه یار مع یک و جب افکاره بنظر در نیامد و در حلقه و نیکو خدای
 بجای کرد و افق مشعر از زبان یافته و نیز آنچه در آمده به یک چاه که چهار
 ذراع است و چهار جفت کاو که از هر جفت یک قلبه جار میشود زراعت و حاصل آنها
 یک نسیم بود یک آفت که هر کاوشی آسودا و خوب و خفتم بماند و فر و ادای
 سودمند هم هر چند کاوشی آسودا اند لا خف و ضعیف است و دستکار خوب با شگفت
 هم بماند نفی بود بر سبک کاوشی خوب و کاو هم لاغ یا بیمار در رفتی
 ماند که کند چهارم هر کاو زبون بسی زراعت هر چهار کسی بیکدشت اگر این نظم
 که جمع آفریده را از هر چهار برابر کرد باز در علم ضبط با هر چهار کسی و سبک کنند
 در صورت اول آنها که زراعت بر آن نبوده اند خراب مطلق شود و کاوش

خوب وز بونی آنها بخت مبروند سوار یکی که یک قلبه داند بر لرحاه غار غنیمت
 بکسر سال آینه غار غنیمت بیا بهان لایحالی از سر نو بر پا کرد و میخیزد
 هشتاد و روزه مدون شود و اگر فاسد میسند لرحاه غنیمت اصل و نفع او در نقصان
 لرحاه کسی مبرود و همه یکدست غار غنیمت میخوانند این در خور که چهارمین سال و بر او نسیه
 در ناپود و ادنی آنقدر رعایت کنند که بعد از این سال هر کس که او را از دهنه یکبار و دو
 بهر ساند و از وجه رعایت یکبار و سر بر این بکار محض بود و انکه الله که فلاکت
 باقیه هیچ کسی غنیمت نیست و با ستم که از سر حقیقت وجه رعایت صرف کار و دیگر کند
 و باز بهانی فلاکت که بر سر بر دیکه یک ماه خیمه باشند همان و به به باز موضع است و آنچه
 که هم غنیمت محصل بگیرد و هم کار ساز بر او و او فاشی نماید و اگر خصل جمع بهم نرسد از
 جوهر با و فاشی گوید و بابت دار که بیم و امید دارند و الله کند و باز خبر از حال او کرد
 سبب و بیست و از لرحاه و هم مر را از سبب و کمتر رعایت و پر دخت نماید و غنیمت
 در سال آینه از عهد و از وجه تفاوت و بر نسیه آینه و از ملا حظ و بلا جمعی خود را مطلق
 مبدارند تفاوت و نسیه اگر سال و ماه موافق می شود می توانند ادراک و تفهیم انبوهه جدا
 باز نسیه بطول خواهد کشید اولی سال بجای الله و نسیه چهارم حصه تغلیف نمند اگر نسیه
 سر کار و سر سال هم نسیه خجسته شفت اخبار نماید و در لایم بکار بر پا کار اگر نسیه بر کن

میگردانیم این تقسیم مقدمه و ظاهر میگرداند و عیال میکنند بجز کوفتی در امتداد و تبه داران
 و در داران و طرف داران هم اکثر خنجر میگویند که معطل میگرداند و بعد بخنجر عیال صورت میبرد
 و دیگر میباید این برنج لازم کند که بعد بختی نشسته بی جمع ده بد هر و دست شدن بر سر
 نیز بر وفق کرمیت و ایشی از فراغ رعایا از قلبه بی در گشت نظر به ایشی شود کار
 سلبانی موافق کند اگر زبانه کند بهر و اگر کم کند بر وقت نرسد بکنند و لجه بفرمود
 بر یک و روش کار خنجر است با سب و دانش منصفه میباید بختی هنگام فراغ از بخت
 ریز بر از ملک آنکه وقت که از دست رفت اعتراض بر تبه دار خواهد کرد و آنکس نقصانی
 آخر کار روز این کاغذ را میدهد بدایم ما بر شنبه با شنبه انجمنه محفل آسکیم و
 ظاهر نیست انجمنه انجمن ضرورتها و جزئیات نه آنقدر است که بجز در آید حرفها
 که موقوف بکار و این و کد در کار ما و غایت در بهر شدن کار است
 البته به وجه دیگر و عیال به تبه تبه که از معطلی نشسته مشکبیر است افتد
 بر بهر نان هم الی نامدار عیال بر طرف خدمت بهاه نوبسته عیال کنیز میبندد
 درگاه خلایق ناه سعاد الله بعد از تسلیم فدای آسمان شرف و تعظیم سیده سیده
 سید ملک آرزو آسای بر ضامن و ما بر این سر بر خلدند مصر شهبان به اعجاز خالق
 غلامی به خلیفه الرحمان به خدیو گویا خداوند زمین و زمان است که برود و کرم

مورد شرفنامه اسلاف و فتح نامه اخلاف که نگاشته است در بیرت خیرت و
 رفعت از انال نفیر جد اول منسب خاقان داد کسیر جهان عادل پرورد قبله اقبال و کعبه ملک جهان
 خدای عالم بفرماید بود فرزند عبودیت از خضر عدالت باوچ غایت و ذریه کرامت
 خدایا مندر جان سپارم به بمقدار رستم که مندر پستی سر ماه سینه او مندر جبین نازک
 قدوین نور اکبر کرد این بعد از لوازم یکدیگر و پس از تقدیم لایسمنده که در مثال
 بموفق عرض یار بافتا محفل قدس منزل و معراج خلیفه شریف رساند که بوصول کرامت
 موصول مثال محنت قتال و طغیان غرور اینست و جلال فتح اندوز و بنزد دنیا کردیده
 عبودیت باوچ نرباشد ^{نشد} خانه شکر راسخ الاعتقاد قلبه ناصیه ناز بر جنتا بیخا ^{نهاد}
 و نای نباشی بشکرت سپاسی بر کشاد ذریه و در امور اندسی حضرت پیر دست کبر
 روشنی دل صاف خیر خطا بخش عذر پذیرد و در نشانی رهنما بر در بنده بود گیتها خداوند
 خاقان سجده بر فرما نرد ابر بخت کنور میگرداند که بورد سعادت آموذ کنور عساکر
 آیه رحمت الهی فرزند عبودیت بقدر قدوس و آوازه سحر آورد و بپاس خدا و خداوند
 که بر منزه نای شود هر مؤمن یک شکر منته ز صد هزار نوا نغم کرد ^{سحابها هزار}
 خدایا مندر دست اعتقاد عبودیت نهاده کنایه بعد از تقدیم لوازم قدوین و برست
 و ملا عیشم و نجاسبار بر عرض سعادت اندوز محفل خا و منغیضا فیض مجلس

بها نژادند چه مفاخر قدوسه مانر پاک نهاد بزرگ ترا و الا حجاب کلاه رکاب
 رفیع القدر عالم تاب فروز زلال کلاه نژاد بلند اقبال برت که بود معون کلاه
 غایت فخر و مباهات اندوخت و نشانیش عبا با مقدم برت خسته منظره کرد از جانب
 بعد از او ابرو امین لایزال و تقدیم شرافت و طایفه اقبال برت بموقف عرض
 با طبول مفضل غوغا و تکبیر و جانب نشینان محفل صلح بر پیشان نژاد از خند و نرزد و
 را با اسفل دل را سر حکم طایفه فتح و غنم ملک شیرند چه بر سر عالم است و الا غنیمت
 بخش بلند فروغ در دما است اقبال چراغ خاندان غنیمت و جلال میراث است
 خاک را بمقدار اندود و بعد از تقدیم و طایفه غنیمت و او ابرو امین قدوسه عرض
 نژاد شده سینه و معتکف غنیمت علیه بها نژاد از غنم آله و سادات و است کن و اکبر
 رفت بهرام صولت صیقل کوه درج در لود کامکار بر پیشان خضر برج نوکر و مختار بر برت
 بجانب کیم ما لبیده است نژاد درگاه خبر خلا غنم القدر بعد از او ابرو امین لایزال و تقدیم
 در آتیب غنیمت رود خضوع و انکسار و جیس خضوع و انقیاد بر زین عود غنیمت بود و انمو
 و فریاد نژاد عالم لایزال و تقدیم غنیمت قدوسه نهاد فرقه العین کینه ضد کلاه
 خدامت القدر کثرت خداوند عالم آرا و در آتیب مفاخر در وید مانر شرف غنیمت
 منجیه حجاب غنیمت ملک زانی ماکه در آتیب ملازمالی اعزاز اولاد حضرت امیر المومنین است

عتد کمر بنمیدگان فدو ابراهیم بعد نغمه لازم پسنار و ملا خشم نکار بر وضو افکند
 محفل و الارهازم ادا قد و سجده تراودند به نهاد تقدسی نقاب نمره فلک حجاب کلاه
 قباب تجله نشین غر و علا بر داکتر بن مجید و اعتلا در دبار کما مکار قره باصره بخنبار نشین
 عتد پیر غلام بمقدار جانمار و زبر بعد از ادا و اجتناب عبودیت هم و وضع عا نوامیس
 القاب تقدسی نقاب فدو به احجاب غفلت قباب عفت نقاب درج و رتبه
 در بر برج صفت سبده نادر و حسانو عصر چهارده عالم و عالمی شایسته از چهار
 جهان مایک مملکت بی جانب اربع عالمی نوبت عتد خزان نشین فدو بعد نغمه فام
 کور نشات و پس از ادا انواع نسلات بر وفق عقول بافتن محفل عزت و نشاط و
 نشینان بی هیچ و زبانی از این خطاب معلی القاب کامیاب عالمی قدر فلک حجاب و الا
 عالمی ماب عالم مدار بلند مقدار و حب قبله در جهان خدا بکانه بر نشین
 کرد سر کرد بعد از نغمه لازم عبودیت و پس از ادا مراسم ضراعت هم و وضع
 حضور فایض النور خدا بکانه فبا قرآن و الا نشانی بلند مکان از عالم اجتناب صبیح مکرله
 عتد کمر بنمیدگان فدو مکر جانرا از آب و گل خاک بر و پسنار بر نشین هم
 کزینا بی سرانجام اقبال از بناط عرشی ساطع از احاطه ماب نامدار سپهر فدا
 فلک قدر خورشید آشنایان مدار و الامقدار خداوند ضرورت و مغر حجب قبله و مزج و بابت

[illegible]

کان آدینت مجموعه کلمات انسانی به شریک کتاب سخندانی به لغت و کلمات
 اعتقاد و اخلاص استظهار را قرآن به با فصاحت و اعلا ماریه فایز کرد و اینها
 ذات الکلمات باغ و محنت بارشجار اخوت و آیت را اینها عطف و کلمات
 تصاویر و روح بخشی صور کمالی طراز است عطف و کلمات عطف و کلمات
 دایره کفر و پروردگار و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 الحکم علی الاطلاق و تدبر بالاسخفا و خلاصه جواهر غفر نیست نه و انوار و حیات
 اعلی الهیت مجموعه معاصی صدق حکمت بنایه موالات و شکاه روح افزا و کلمات
 معراج تهنیت برابر و حیات مغرب المحض الخافیه منظور انظار سلطان خالی
 عالیه علم کمالی و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 ارباب قلوب و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 برادران و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 شوکت و شکاه و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 بخیر و خوب و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 و تحاف سلام که کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 سند وزارت و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات

[illegible]

بصورت رسیده است قوی مخصوص و آنرا سنالار از شفا کلام و اعجاز خبر رسیده
 بعد از سلام شده انجام عافیت و جام و اظهار شنبه نام و خوف نام مکتوف خبر شود
 کرد ایند مرآید بجان صیدار علی نوبید صدر نقش صابان صدارت و نمکی
 زنجش سنده ملت و دین انجمن آسای کارگاه غنث محفل برابر کارگاه رفعت جوم
 شناس معیاسی حکما کو هر پنج قطاس فضل کار نام و یون روز کار و سنو العاصی
 والا افتد از نور باغ و دین حراغ بغیر یوسنه شمرا انواع الفخا خان و استعانت
 سبلای باشند بعد ایدار سلام شده انجام و ابراز شنبه نام مکتوف کرد انرا
 مبارک که خدا هر بزرگ بزرگ نوبید همو احمی حسنی و نور و محافل نشا
 و رور بوجه سام و ذات کلام منور و موری در نوبلا که خاصه عام مرت مانرا
 باز و واج غنث انزال و شمر انرا و سیرگاه انزال خشت اند و بقدیم منت سینه
 و انفال ام علیه خشت اند دل از خلاص شال محل خرنه و جلگاه ارجنه کشت انزد
 نشا ط آفرین که خدا کارخانه شاکر کامیاب و سی اقبال و هم آغوش شام
 جاه و جلال داشته انجمن آسای عیشی کالای بزم برابر خرد و شاد کام و اراد
 بی القیاد و احشای بر عطار فرزندان فایده لایق امتیاز بخش و ویدار بنابر و خطا
 چشم امید روشنی کلام و هدیه محلی که خدا ابر و سنده عیشی آسای نبات سر

از مظهر نشاط و مصدر نشاط آریسته و پیرانه با جشی تروج و سورنا که هم تزیینت
 حقیقی به نیست و تحت کلمه و آن کلام از وقوع این رخ و در و لها عزت از سر گرفت
 و سینه با سبکاه خورشید گشت زین از خوشوقتی کلاه بر آسان انداخت فلک از کام
 بیچرخ در آمد زمانه کلهای مبارک که آتش را می نمود و روزگار نغمه نهیت آغاز کرد
 در کتیبه شکر و سپاس و در زبان خست ابا علوی و فرید و فرید و کتیبه کتیبه
 بر قلوب عالیه را بختند هیچ منبسمه کل از غنچه بر آمد لاله بیله در دست کرد نکست
 شام ارا که در بدین چهار در بر کشید کل خا نکار بست زین کفنه روشت سر و
 بر نفس رخ جنا در دست بدعا بر نش نشاد و علم آزاد بر افراشت غنچه چهره نکند
 بنفشه دل بر نکست و دوشینه نهاد بیل و کله شام مطبعا آغاز کرد و مجلا این جشی مبارک
 همه بچونشی خوشی آو و خوشی بفضله بغایت خود بخشنه و تا بنکر داند و با
 مدارع غرور و سر ساند این سر که صد کونه نماند و جبریل در و در نصر نشاد
 که هست بشا این همه شاد و حیرت و در زاکه بهشت چه غوغا و آو و جشی که خدا بر
 لرحان و لرحان بخت جو اند و طافه شور و در شهر انداخته و بهجت و سرور و شکر
 فلوب جهان با و صد و عالیه خست نشود و بانج مجلسی در فواخت و آو فانی و بابر
 بنیاد کرد و سر و که در مقام و نواز بست سامعه از وزیر آید مر نماید و با عینها بر

جوانه را دریا میکنند چنانکه خشم و لها میزند و دست سرافرازم شعله شمع از خود بر
 برقص اندر آمد انوار نشاط در بارگاه خاطر چراغ مجلس از فراوانی گلها بر
 نشاء بهو لعلت تا خیزند تا شارب روانه محفل گردید با لعل و در او غنچه سبزه جنتی خوشی
 و شاد و بر شاو در روز و در نصب کلاه و مدلی بر سینه کماله و نهالایه مکه و پدیدار و داراد
 مسرور شده که هر قدر پیشی بهار نغمه بدو که هر کانی آرزو بخیر بدو از صد فکنا بر ادا
 زینت بخشش و دسی ترویج و که خدا گشتند او لاد لرزیده و احاطه عادت پیوند
 که نتیجه این ابرام است روشنایی از این چشم امید و نورانی ساز و دید خواهش نمودار
 بفضل و کرم این و مبارک و صواب و ... بحلال عیالات ربانیه و جزایا و کلام
 محفل عشق و کماله که بوسیله جنتی از دو اوج و نیزش و در نهالایه زینت با
 بلر زنده این سینه و معنی طایفه رضیه مبارک و متیج غرات و نیزش و نیزش و نیزش
 شود و هوای ابواب بهجت کنش پذیرا و مبارک میگویم جنتی که خدا بر
 این و خواستار این ابرام محمود و بخت مستودل و متیج نور چشمی در جنت و نیزش و نیزش
 سعادت پیوند که زینت زندگانی و مرث از ابرج و دایه اند مرث و کماله
 و موجب سرور و نهالایه و ادا و امجا و خلافت بهت نهال با لعل و بیغایات اکر
 الا که می و اعطای به نهایت ارحم الراحمین نور بر شاو بخو و الخ و اله و ...

از استماع شود که خدا را در حلقه کوشه سعادت مند و نور چشم سر بلند و در خاطر محبت
از اتم آمدن علم بشارت رقم سلاجه بار که منصفه برینا لک الله کشت و کمال است کمال
همه محال متکفل اخبار و ابراز لک الله حقاً این چنین نشاء و این مجلسی اندو که
در این عزت و کمالاً متکلفه مبارک و خجسته کمالاً ۵ قلوب در کمال نام لک الله
صدر در محبتان سراپا و ملوک از تمام ترتیب مجلسی خدا را در کمال کارگاه کمالاً
آنقدر زاهد و خسته که در حوصله نفرین کنی و در لهار مخلص محبت کیش و خواطر مخلص
خبر اندیشی از استماع انفعالاتی نزوح لک زینت محفل عزت چند لک در مرتبه
که خبر در این لک معرفت تفصیل است باین در غایت خجسته و تافیه و بخیر و بر کمال سعادت
بهینت شکر شود بعد از ادراک آداب نهیت و تقدیم لک السلام کمال مناکحت باین کت
از دواج مینت امتزاج مهر و ضیاع لک این فیه بیشتر است تاز و این فرود بشار
بهینت باین انداز که به این نسبت بسیار موفع و این مصلحت است افکار که بجای طبع
کفایت بغایت حاصلت امده که از اول سال از این جه و جلال برسد حبشی کمالاً مکتوم
جاد و آباشند و بغیر از لک سعادت مند بکنج از زان شوند حبشی که خدا را مبارک
و این مجلسی سرور و انجس سرور در مرتبه بر خاطر و کمال عزت از ابر و لهار اخلاص
شود این بشارت الهی آغاز و لک اتمام این کار و افتتاح و اختتام این امر و بشارت آثار و مینت

وسعادتی و مغرور و بیکر و خستیا گردانان در کنه اسرار بزرگ بزرگ را عیان نماید
 همواره عشق و کامیابی و ناک و ناله و تیر و زهر و حال مرگ و شوال و لرب و رنگ و چهره و
 اقبال و برب و زینت و مسند شرف و کمال با برضیانت و تحسین و تحجب نماید که در بزم لایم
 عزت الهیام مغرور شده که این برادر را فایده خاک در مقضای سیرت سستی اخبار از ادب
 نماید از بخت و در تصدیق بر و در هر چه که آن مظهر قدرت و ایام بکشد که فعا محلی در
 منفعت کلام از سفاقت و بعد و مینت از و شمس است مخلصا نورانی سازند و
 شمع از و ز کلبه محبت پر دارند نژاد خور و در عین خورند روزگار و در عین کلبه
 عین و عزت شکوفه حدیقه سرور و بهجت که محلی که خدا بر مخلصان افراشته و در کمال
 فردا از ارم طعم خمر اجناس از کمال است و فرام آید و بشیر عزت و رفعت و اوست
 بهم خله ملک و نور بر این بخت و شمس و این بهجت و مروت از و لست امیدوار
 از این با دارند و منت بر احوالات این مخلص و بزم سرور و کارند و عین و کمال
 و سرور و ملک و عین ربانی و لطف سبحا موبد و جاودا با انعام مخلص که خداوند
 انجیم باط آرا این اخلاص و تحسین تصویر فردا مغرور است به مقضای شرف و بهجت
 محنت و قدر و ایام از و منت تصدیق بر مخلص را مع الاعتناف دارند و در کمال
 مروت است این آبر و ستم بنایان بیغایا و العاف و بنایان حضرت و الهی

محبتش و کمال او جلوه میبخشد و گاهی چرخ طالع را در محبتش راغب کرده
 و طبیعت و حشمت که برین میل باز و دواج بهر شایسته در مغربش و خود
 با تکلف با جماع غیر از او خسته امید که خود نیز بنصیر راضی شوند و در قبول الهام
 ناطق کرده عزت و خور مراد و اینهاج و سرور مستلیم ^۱ همواره استوار
 طبیعت سام و اینهاج و عزت فلک که مرید و فاسل مجتبی و بر طین مستعد مخلص
 روز از روز و متزاید با بر ضربت بند بر شایسته و تجرید مجتبی اند که ذوالانفعاد محکم غیر
 اینم اخلاص که بر محبت آبر مغربش چرخ محفل شایسته و اینجمله را برین حضور شرف و خود
 حاصل نموده امید که در توبه برزم و حج سرور قصه وجهی بصدور آید و ابواب
 بر در مجتبی و در اینجمله مخلصانند بر بیدوم فیض لزوم بر شایسته ^۲ چرخ محکم که ضایع
 اینم اخلاص شده و برین رت و کمال منفعت شده و ذوالروز تسمیه افتد است بنور
 غریب معطفو نموده از کمال مخلصانند که موجب سرزازت مخلصانند
 گردانند و کلمه محبت را بر او صدور و معنور رسانند بنور مهربانی و ضیاء قدس
 که موجب توبه بر کلمه مجتبی و باعث ذوق کلمه مخلصانند روز او را که خدا مخلص
 سبب مخلص از وحدت کلیم ذوالمغرب شده اخلاص خالص شایسته است انانی و
 بهجت لزوم نباید و نصیر آتش و معیار کمال و سر بار است چرخ در کمال

در آنجا آوردن توقف لغایب و بقول الناسی از دل مخلصان دانید و همیشه
 و صد و اخصا کت و بخت و سرور بطون و ظهور خیر اندیشانی بقصد و هم نیت از قوم
 آنم شو و مخدوم بوسه در کلبه از ابلیسی این محبت پست و برین لایم اراد که خداوند
 خدا محبتش در مفر خفا تصدیق و تکلیف غریب هر چه بر او خسته رجاء و انوار الهی
 هر غریب و لاهر صفت شایسته و بقول الله اب سر بر روی محبت کثابت
 چراغ شبستان و در دایره و مصباح محفل فضا بل منته و صورتی که بر غیر منبر لک خداوند
 کارخانه در لک و بامی که در آنجا را دارند اراد که خداوند اله بخواند که عمر آن در
 خدا بقلبه محبت با لک لک رسیده در کتب از بقصد و هم محبت از محبت کدرا شکاف
 بوسه سانه و بنواری مخلصان بکتاب بر دل از بند بخت و سرور و محبت و حضور و محفل
 سام و محبت لک محبت ملزم و متکلیف و در هر ساعت که از این مفر و تکلیف تمام
 نزدیک رسیده است از التماس خداوند مخلصان محبت که خداوند بارگاه در لک و در کانی بشکوه
 نردن محبت امده در هر طایفه از باب درت نواز و سرور و اصحاب سرور از انوار
 چراغ شبستان کلبه مخلصان کردند و ظلمت زواری از نظر محبتان نمود در نور محبت که انهم
 قدم امارت ملزم هر چه در چراغ سلسله شفقت و مهربانی است لایزال محبت
 اصوات محفل و در بقصد و هم فیض از دم اله و مخدوم منوط و در بوط لک محفل و تباه

یار کلفتی من و نور دیده قدر دان استلا تزوج و مناکحت از شرف فایده نایم
 رسال و خانم زلف بزرگ علی و اله من الصلوات اکلهما و غیر التجات اهلما ازیم
 افتد اینست سینه نمودار طلمم فردا که خدا شود و غیر اینست سینه بید و خود کلامه
 و نکه اختصار سینه بر تمام و اضافی تمام خواهند بخشید امید که لکن نور مجلی و نایم
 منجه محفل عشق کمالی نیز از سلا غایت و صبر بای و شفقت و قدر و این روشنی
 و سرور پیرا کردند و ظل عطف و سایه محبت تا قیام قیامت و اخلاص کین
 یار و درخت مسبوط و کسرت دایه آینه در لوم ات اقبال لکین بهوشیار و شود
 به از بر بقیه غنا حضرت بار غنیمت همراهِ روشنی و شجلیا بر سبز باغ و در
 انوار طراوت چمن ساجاه و جلال یار یار سحاب غبار اندر و معال و کم و زوال جلال
 آنانا در تلبلیا چشم اجتناب و شایه بخت بیدار روشنی و سرور و سامعه
 باخار جوانم را طوسی و کربا و معمر و در لهار خراب و دیر آ و محبت خام و میر
 آشفته و بر ثانی و زنی در لکین سیر چشم نوکر نیت و کسیر نفع که خاصیت
 روز افزون با و در از بر عهد لکین ناه علم هم ناسر و لان زخم جگر نوا و دیر
 و لکین نیت و زنی و زنی و لکین و از این نیت بانی زب بینه امارت و نیت
 و ساد ابل و خیم انکس که فتح و غیر و زنی و عهد و شکار نبر و گاه نصرت و بهر وزیر

همیشه از زاینه و بویسته روزی را ^ع آب شسته بخلاف سوز و سفاقت و از آن
نابت قدم سو که صف شکنی و ترکناز بر تابدات ربانی و نوبتاً آسلا در نزد
والله ^ع عواش نور قی و نصرت بنام نام و اسم هر لطف منظر فیروز بر مصدر در
جیح معاکر نسبت و مفتح نواد ^ع در دبا فح و فیروز که هر یک نصرت و هر دو
آب در کف جهاد و اقبال نورست ^ع زلف و کلاک ^ع هجوت ظاهر و پنهان و محصل
و استخوان و که منابه خوبها ^ع ایضا ^ع بایان ^ع نهاده بر جد ^ع اخبر ^ع املت ^ع نصیر ^ع حواله نمود ^ع بطله
که نوسل رفو از آشنایان قدیم ^ع مسمد ^ع املت ^ع در امروز ^ع جمعه ^ع آشی ^ع هر کونه ^ع مساجد ^ع چنگ
بفعل در مرآید موجب ^ع اخلاص ^ع و استقام ^ع مباد ^ع اختصاص ^ع خواهد بود ^ع زبده ^ع عر ^ع راه ^ع در ^ع روز
محلک ^ع ختم ^ع و باب ^ع منہیات ^ع و مسکرات ^ع و بدعات ^ع ^ع ابواب ^ع ممنوعه ^ع بارگاه ^ع آماج
رفت و اقبال ^ع پناه ^ع میرزا ^ع تاج ^ع محمد ^ع فوج ^ع را ^ع ناکبه ^ع نمود ^ع که ^ع احد ^ع بر ^ع تکب ^ع ابواب ^ع کون ^ع موع
بنابر ^ع محلک ^ع نوشته ^ع مبد ^ع هم ^ع که ^ع اثر ^ع از ^ع منہیات ^ع و مسکرات ^ع و بدعات ^ع در ^ع موضع ^ع مباد
نشود ^ع و تلف ^ع و او ^ع چکه ^ع و او ^ع باشی ^ع و تر ^ع زنی ^ع عیور ^ع و سکونت ^ع نماید ^ع و اگر ^ع فعل ^ع زبونی
و معامله ^ع قضیه ^ع رو ^ع و بد ^ع بچوت ^ع که ^ع تو ^ع ای ^ع فوج ^ع ابر ^ع رجوع ^ع تا ^ع بم ^ع منہیات ^ع و پوشیده ^ع نگاه ^ع نذر
و اگر ^ع به ^ع دزد ^ع و را ^ع زنی ^ع در ^ع حد ^ع زبده ^ع ابر ^ع بر ^ع نده ^ع ما ^ع ظاهر ^ع شود ^ع جواب ^ع کو ^ع بم ^ع یا ^ع به ^ع دزد ^ع در
از حد ^ع زبده ^ع ابر ^ع بچوت ^ع بر ^ع او ^ع را ^ع در ^ع د ^ع د ^ع ب ^ع نابت ^ع کرد ^ع بد ^ع هم ^ع و الا ^ع از ^ع عهد ^ع هر ^ع بم ^ع است

الحکم نای الکمال سند بکلمه قوی غریز و بنا بمنزل حجاب و با
 یافیه یافیه و الاخر خود به بهود و در باخته بشو بشو
 و بنا روز خدایت عاقبت کار با خداوند ^{و خط} و خط
 بر محو شریک خجرات خشت اند اگر قصد شاهین ^{الشم} الشم الرحم
 بخانچه مار شبر آتا باشی نشسته باشی هر فرزندم بر ماراز
 نقل انشاء سعد الشرح ^{نشد} خانه نهها خلاص شد فلان
 دت و نشسته بیا عقبت و را دارد و سا کردار بر وفق حق
 و جهاندار بر سر ساند ^{نشد} آندند و در بارگاه در هر نگاه
 هم می ماند بر سر ^{نشد} آندند و در بارگاه در هر نگاه
 است عیونیت پابر جا و نابت قدم است در زرج بد است عیونیت
 خلاص از غایت انکسار و افتخار بر سر ^{نشد} آندند و در بارگاه در هر نگاه
 با انداز بر سر ساند ^{نشد} آندند و در بارگاه در هر نگاه
 است عیونیت پابر جا و نابت قدم است در زرج بد است عیونیت
 می ساند ^{نشد} آندند و در بارگاه در هر نگاه
 و العون خیر انا لیم سجد بر سر و باز و بر افکاز از درگاه ابر و

سال مرغ نایب همه ارادت بر دردم لخانه ادب بود: نایب عقیدت بر آسمان ملک
 پرستار بر فرودگاه و در مقدس معجزه میگردد: اخلاصمند فدوت شریک از ادب
 شکر عتاپها و احوال شایسته هر آمدن بر زبان و جفا و غوار میدان دست بر عجز
 ذیل انگ زرد از غایت بند که در نهایت پرستند: در بار یافتن محفل فدوت
 عتبت: هم بدو شد برست که عبودیت اینم درگاه: در بند که اینم بارگاه غایت از
 معظم عباد و جلایل سعاد امیداند از صفات طوبی و خلوص عقیدت بوسیله عجز و نیکسار
 و در بوعبودیت و افتخار بوقف عجز قبله خفیه و در شسته تخفیف برسانند: شد بخانه
 ارادت پرست بعد از توبه بر پست بجهت برستار بر از سلا جانپار بر بر فضل شایسته جلالت
 و جهاندار بر رسته سلطنت و شهر بار بر برسانند: شد: فدوت در جانپار که در عبودیت
 و نایک فدوت بوسیله اخلاص در دست از دشمنی انگ بر دشمنی افتخار شد
 بفرع حضرت اندلسی: فع اعلی برسانند: شد: خانه سلطه عقیدت نهاد بوقف عجز
 عنایت بولت بارگاه جاه و جلال رسته نشینا بینگاه هم در اولی که پناه سلاطین و زوکار
 و حواج گاه خواص بر علی بقدر ارتقا از وفود عبودیت و کمال فدوت برسانند: شد
 بنده عقیده نشینی بعد از ادب سلطنت بندگانه و تمهید آداب بر بدانه بفرع
 سعاد منند لرحضی و وفور لرو و فیضی بابا بارگاه لامع النور از راه فدوت و نایب

عبودیت برسانند ^{بسم الله} اکثر نیز غلامانند و بنای که از چ که بر بد روزی و قد بر
 عقیده نهالست از تاج و اهر اخلاص و بندگی معروض است و ما سر بر خلد میسر مکر طه
^{بسم الله} اکثر نیز بر بد روزی و بندگی و کهن نیز ارا و نمند هر روز آلت ملا بعد از
 ادا بر عبودیت اخلاص اساسی نهید گلاب فدیت میر و از حوصله قضا
 بر نفع عرض فیض منند آبارگاه سلاطین سجود و بار بایا پیشگاه خوانی محو و
^{بسم الله} خانه صلواتی است الاغتفا ^{بسم الله} بعد از تقدیم کلام اخلاص و از و نهید ادا
 ارادت بچنانکه از خاصه فدیت عقیده کیشی و جلیه ^{بسم الله} اصد و اندیشی معروض
 نفس منظر ^{بسم الله} که میباید ^{بسم الله} و بر اخلاص منشی هر بندگی و جانبی بر سر
 بیش اخلاص و جانتا رساخته و عبودیت و فدیت از آگفا و افران علم مبار
 از آخته بر وضو و جانتا بارگاه هر در و نیک انجامتا بیکاه سلطنت برسانند ^{بسم الله}
 عقیده اندیشی اخلاص کیشی آداب بندگی و ضو ^{بسم الله} پرستند که بجا آمد و بعد از نام
 فرایم بر خلدند و تقبیل پای تخت سلطنت معروض عقیده ^{بسم الله} بارگاه غت و اعتبار
 و جانب گزینا درگاه نکیر و وفار که محل عجز و نیکار سلاطین روز کار و جابر نفع و
 انظار خوانی بلند مقدار است بکر طه ^{بسم الله} اندک اخلاص است که در حق سلطنت و جانتا
 ناصبه اخلاص و جبهه عقیدت بر زمین نیاز مر ماله کلام نضرع تقدیم ^{بسم الله} بوالا

عرضها بزمی رسد ^{بسمه} نصیر را خلاص سعادت که همگوشا نشین بر لب ابد است
 و روزی بنی عقیقت نرسد و او را در عالم سنا به مصداق نصرت نیامد مقدس از
 وظایف صبح و مسامرت از غایت خاک بر وجه بسیار بر عرض میرساند ^{بسمه}
 کمر بزم قدوسی اخلاص منقش بعد از ادای شکر الهی هم بر وی از تقدیم بسیار
 عنایت شایسته هر مشکفل روز هر احوال خیر اندیش و مقصد بر هر حال عفو کبیر
 بر عرض نیر و بای محفل مینوشت از سعادت منقش انجمن خلد مثال میرساند ^{بسمه} کمر بزم
 صادق العقبه از بد و نبرد آغاز امتیاز اخلاص بند که درگاه عشق شایسته بهر
 عطیة ربانی و خوشتر بزم مراهب سجایا میدهد بر عرض نیکو خفیه و بیرون شد محض میرساند
^{بسمه} نصیرت نرسد که عجز و نیاز از شرافت طاعت و جلای عبادت میدهد و عجز
 و فدوی از سعادت از به و تو بقا کمیز مرگ کمال و نفع خیر خلای بارگاه
 و جهانگشای میرساند ^{بسمه} خانه طهارت پنج عقیقت بعد از ادای رضا اخلاص
 و شرایط ارادت مناسبت اساسی بر وفق عرض جبر و سنا است ^{بسمه} و نجیب
 و ناصیه سنا عینه همانا به و جهاندار بر میرساند ^{بسمه} بد از به و عجب نموده
 که اطاعت حکم و الادامات از طاعت جلیله و عبادت خلیه مرگ کمال
 خاک سلا جامد که و صراط استقیم پسند که مرگ کمال بر وفق نرسد ^{بسمه}

ندو برصاد و العقیبت که بنمیرد و فدویست مقام عباد و بندگی و عبودیت
 و سید قبول طاعت میداند به ضرر مستفید ابرکاه جهان بانی و مستفید عالم است
 که نفیر است کافه انام و حاجت ر و امر خواص و عموم است بطرز خیر خلاص نام ارب و هفت
 اخلاص است خبر طراز باغ روز افزونی و نیاز کونانی معرفت عرض با بزم است
 خیر اندیشی تحقیق که بود را خلاص و از راه ارادت و نگارنده که و کمال عبودیت
 سر بلند و ابرم و سفید رو بر نشانی و الع از غایت نضر و ابتهاج نهایت خنوع
 نضوج به عرض و آرزو شایسته حضور بود و در سعاد و ظهور بر نشانی و خانی خلاص نام
 اخلاص که از نهایت خاک بر و غایت جانب بار و در شکاه عالمگیر و جهاندار است
 و افزاین شرف است از حاصل نمودن خود سر از صورت و معنی و او بر و عود و جود
 بر آستانه آتش کنگر کنش و در رنگ آبی خاک بر نماید هم و در قدس منزلت
 عینه عیش و منبه به هر دو الام بنیان جنت رفعت است شایسته مبداء و نشانی
 خانه خلوت در است اعتقاد که در مراتب بندگی ارشاد یافته اخلاص خاص و هدایت پدیده
 و از ارادت است جهان جهان فدویست و عالم عالم نصیرت شمار مارکاه خلاص و ارسال
 به کاه سلطنت نمودن به عرض و است حضور و عینه بنیان بهیوست سرور بر نشانی و صد
 که بنمیدگان اخلاص کنشی خبر اندیشی و عقیدت بر سنجی را از مرام است نرفعه

و عیبات خرم حضرت مهدی مبداء تقدیم آداب جهانبار و رساننده از معظم
 عباد و جلال طاعت و انست مروضه ملزما بارگاه فضل و احسان و ملک کرم و شرف
 مبداء صد آند و عقیده منشی بعد از تقدیم رسم افتادگی و خاک بر روضه
 جانفشانی و جانببار که متانت بخشی اساسی عبودیت و استقامت دایمیا مبداء
 زلف عرض مبداء بخت عینا فک و هوشیار مبداء جلال رساننده صد آند و خرم
 اخلاص نام عقیده که با فردی خزانده نبی و خرد ارادت کینه از ملک و همراهِ
 امتیاز و شرف اخلاص داند آیه عبودیت و کرمه فدویت را در مصحف نصیرت
 انتخاب نمود عرض معالمتهم قرانی و غیره انکار و فائحه قران تضرع و انقار مکرر
 صد آند و جانببار و غلام اخلاص شعار که سفید و نورانی بوسیله ارادت در
 قرآنی و ناصیه سعادت را بزرگوار بخت در کشاکش میباید بعد از فتح قواکب نیاز و غیر
 اقامت عجز که معده نه نجیب فیوض غیب و نصرت ماب مم که فیوض لاریب است برفق عرض
 نظم نسبت بارگاه عالیکبر و جهان شایسته و مخالف گذارش درگاه جهاندار و جهانبار
 صد آند و اخلاص سرت عقیده سزایش که نیاز ارادت طراز و انکار اند
 نوازنده شارب بارگاه کبریا و جلال و زانی بشکاه عظمت و انجاک مسانف برفق عرض
 مغربا عینه کلامت و نزدیکی جانب مومنت برسانند و اختتام عینا انوار عالم

جهان با از مطلق غنت و کمالی هم عالم و لامع با ۛ تیر اعظم سلطنت و کوب کبر
 خلد فر از او در و شرف و افکاب پر سته و رخا و تابا با ۛ ظل ظلیل غایت و سب
 بلند با به رحمت هینه بر و خزان و ناک خلاص کشت ممد و مدد با ۛ ست
 خورشید بر آیه سلطنت و جهان با و ظل ظلیل خلاص و سلاطین بر سته مفار و بر اندر
 عبود کشتی ۛ گشتی در و افکاب با یار غایت از و ذوالجلال منته خرم
 در و ستر و خد لیل ۛ سب رحمت و ظل شغفت بر و عالم و عالمی و تار
 چنان و جهان با تا بغیر زنی ۛ و انوار ^{چراغ} اضر بر طوبی ۛ غایت سبها هر نعمت است
 نایبم غایت قیام بر عالم و عالمی و نعمت جهان و جهان با ۛ بارگاه سلطنت
 و نگاه خلاص بر سلاطین و سار و تارک در سار سلاطین کثافت و خوافی اطراف با ۛ
 جاه و جلال او در و افکاب عینه سلطنت و سده خلاص لازم شبان و وزیر ۛ رفیع
 سبها هر غایت جهان کثافت و عالم کبریا ۛ حصص افکاب قیام سبها هر حصص نصرت قیام
 شانه از افکار با به عالم کبر و کثرت سنان از زان با ۛ سبها مان افایم
 بر عینه سبها هر غایت خلافت هم ناصیه و جبهه زس با ۛ فتح و فیر وزیر و نصرت
 دیر وزیر بر درگاه سلاطین ناه و بارگاه آسمان اشتباه مانند جاه و جلال لازم
 دایم و نعمت شبان و وزیر ۛ ناصیه سلاطین افایم و جبهه سبها مان حسب و سبها

م

بر آستان خلافت و جهاندار بر موالا سجده نرود * بخت جو اقبال عالم است
 بر درگاه سلطان و بارگاه جهانبا به مقیم جاودا باشد * سر بر خلافت و تخت
 بوجود فایز الجود و بها هر ذات مقدسه صفات ظل الهی بر موالا فرزند آرا باشد
 لام جهاندار بر خلافت و زنی کنیز کنش سلطنت ابد مدی * از من سلطنت ابد
 و ساحت خلافت سر مدی * هر روز لام جهاندار بر مقفه و هر هفته
 و هر ماه سال و هر سال قریب * جهانگیر و جهانبا به ملک کنش و افیم سنای
 نشانی نصرت مال و تنج عالم فرزند بر انشال بنای و زوق آسای زربا
 اختتام کار و عواقب ابد مغفون بهجت و سرور و صحبت و حضور با نیت و در
 مقیم دایم و لازم شبانروز بر * عنایات الهی و الطمانینه مشکف
 و مهمام سلوک مدی * در اقبال و جاه و جلال و تزیین روزافزینی با *
 در اقبال معین و محفوظ با * لایزال و خشت و مدارج امارت و امانت
 در کلبه و زرافع با * و فور بهجت و سرور و کزت و ججت و حضور محفل و تیرا
 سند عبودیت و بذات کلام و وجوب و فرج و مجتبا * نام فدا و حال
 مقنن اطرافه اهل الله بنوا بر طبقه دل آگاه سر حلقه عارفان تجرید شده
 صاف لا تقوید اندیشه همراهِ صومعه نشین و جوهر و خوشنایب و خانقاه گزین

طاعتک خویش و خدا هر آنچه بخواهد و نافر معبد از دسترس نیستند ^{در حلقه غنای}
 بالدر ساک ملک فراتر و شریف خداوند شد ذره آگاه و آناهج هیچ خداوند
 واقف اسرار چه و نفیست مقلد صریح خوشتر که از روی نار و تبخاک در درواز
 بویست در جهاد و فانی و غیر از این منصوص و منقطع باشند ^{بهر نفرادستگیر اول}
 روشنند که در بنام مقلد حاضر است ^{بهر نفرادستگیر اول} ایت و ارشاد عارف کارخانه افروشی و سلج
 مقدم بر مشاهد و معارف و احوال و خالیست همرا ^{بهر نفرادستگیر اول} و در ریاضت باشند ^{بهر نفرادستگیر اول} و در رنج
 در رنج خویش و بسیر ریاضت شاف و نور و مجاهد مشغله لب و نهار و لیس و محله
 و غار نبردگاه روحانی هموار پسند و رفیع ^{بهر نفرادستگیر اول} اکثر الفاظ که در این بکار آید
 و بوا، وزیر، دستور، وزیر اعظم، دستور اعظم، اعظم الزما، چیره، دستور، دست
 عام، جامه، فوب، افواب، شتاب، پیرمیز، پیرانم، کره، قمیص، قبا، بلوق
 ازار، شلوار، سراول، سراویل، پا جامه، موزا، جفت، خواب، نوم، منام، روبا
 جدار، بر، قیقه، پنجا، سنه، کام، آرزو، آرزو مند، مقصد، مصداق، مظهر، مطا
 ال، آمال، امید، توقع، توقعات، نرصد، جهت، جهات، طرف، اطراف، شب، بل
 بابل، مساء، شام، صبح، صبح، روز، نهار، بوم، لایم، و ام، و نیز، و بوا، و نیز
 سا، آسان، فلک، آفلک، سپهر، کهن، چمن، زمین، خاک، ارض، عبرا

شجاعت . شهامت . مومنین دایک . دلیران . جرات . مبارز . بخت
 بخت . مبارز . بطل . باطل . شجاع . مودانه . دلیر . کلاه . شهاب . مینه . مدفع . کعبه
 زور . تخت . سریر . اورنگ . تاج . و بهیم . افراس . افراس . افراس . سرخ . کمر
 راسی . مفارق . غیرین . حلو . مذاق . مشرب . قلند . قحط . قلمش . کلاه
 شکس . تیشه . منشار . جاروب . گننه . رفض . رقت . دروب . کشینه
 سفینه . سفاین . زورق . قنک . چهار . دریا . بحر . بحار . قلم . محیط . رود
 رودخانه . بی عقل . بلاهت . سفاهت . بده . نادان . بی عقل . سفیه
 نادان . ابله . رسیدن . فور . قوسلان . باد . شراب . مر . مدام . رهن . غم
 فیس . عقار . آقف . انزب . دایم . همیشه . مدام . جاوید . جاویدان . پیوسته
 محله . دام . شبیه . مثل . مانل . معادل . مشکل . امثال . مصلح . کشتن
 مرد . انقضا . زهد . صلاح . پرمیزکار . تقویر . روح . عبادت . زاهد . صالح
 متقی . عابد . پرمیزکار . ناصح . افتخار . پرجل . ارسل . بد . دست . ایدیز . آزاد
 نچید . وچید . کشتیک . بی تعلیف . تعلی . دبستیک . دختر . بنت . ابنه . بنات
 زن . زوجه . جفت . امات . امات . مرد . رجل . رجال . ما . نوم
 نوب . بعل . نوم . جفت . دانه . حب . حبه . حبیب . خرف . انبار . خن

غلبه دارو ادویه و ده سقم اسقام مض اراض بباری
 غلبه غلبه شفا بنام غلاف ضافه ضافه کفیل غلبه نکایب
 غلبه و فیه کنجیه غلبه کنج خانه غلبه مخزون و مخزن غلبه
 غلبه دار و غلبه کجور فعل افعال معلو معالین کلید مفتاح شکل
 مشکلات مغلو اغالین مغلک مفصل مفصل نصب نصب روزه
 بخش حصه حصه سرایت طریان حلال نفوذ ساریر طاریر حال
 نافذ صبی صغیر خود سال کودک آماجده واکارم اولیا انبیا جهاد
 غلبه اوایل و اوایل نازل و صاعد و لبریز و دانا لبریز و در
 بزرگ و جلال و اوایل غلبه و آبرو و فار و تکبر غلبه و عینار انما لکم
 امان و اسلام و انشی و غلبه جلال و جاه و فیابل و سلا بل خانواد و در دنا
 فیه و خاندان و جهاد و حسان کم و اعطا و مجد و عتلا که و نه کهان و در
 کم و میر و فضل و امتنان و عفت و عصمت و ادام و فرا میر و نامیده و منابر و غلبه
 انفس و آفاق بلاد و امصار سوال و جواب و روشنی و ظلمت و نور
 اندک و سرور و شهر و وادیر و قبیل و اسنود و غلبه و در و و میر و نصرت و غلبه
 سبزه و شاد آتانه و ربان و کمز و محاک و غیر و خول و فتح و غلبه و زبر و نظر و هر که

کافه رعایا، و عامه برابا، بدایت و نهایت، مبتد و مختبر، ابتدا و انتها، ضاع و کمال
 صغیر و کبیر، محرم و بیکانه، خویشی و بیکانه، حفظ و حمایت، شکل و شمای، صورت و درو
 مکنه و افتدار، بر و بار و وفار، در و غنار، بر و نیک و بر و بار، خب و نه و در و جمال و کمال
 حرم و جمال، چهار و نه و با، اطاف و نه و با، تاب و الو، الطاف و حرم، الطاف و غنا
 اعطاء و نه و با، اللهم المکرر، الطاف و نه و با، انواع و مکارم، اقسام و اللهم، اقسام و نه و با
 کونا و نه و با، شارب و نه و با، سزاوار و نه و با، سزاوار و نه و با، سزاوار و نه و با، سزاوار و نه و با
 الطاف و نه و با، ناظم و نه و با، ناظم و نه و با، ناظم و نه و با، ناظم و نه و با، ناظم و نه و با
 عقل و نه و با، در و نه و با، در و نه و با، در و نه و با، در و نه و با، در و نه و با
 احباج و نه و با، عبود و نه و با، عبود و نه و با، عبود و نه و با، عبود و نه و با، عبود و نه و با
 سرفه و نه و با، ناهید و نه و با، ناهید و نه و با، ناهید و نه و با، ناهید و نه و با، ناهید و نه و با
 سها و نه و با، سها و نه و با، سها و نه و با، سها و نه و با، سها و نه و با، سها و نه و با
 خجسته و نه و با، خجسته و نه و با، خجسته و نه و با، خجسته و نه و با، خجسته و نه و با، خجسته و نه و با
 غزیر و نه و با، غزیر و نه و با، غزیر و نه و با، غزیر و نه و با، غزیر و نه و با، غزیر و نه و با
 خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با
 خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با، خام و نه و با

کک کو بار - کک دُفنی - کک در بار - فلم خند رزم - فلم خسته رزم - فلم نیست رزم
 فلم دانه رزم - فلم بارک رزم - فلم بلاغت بیجا - کک اعجاز اسلوب سخیم غریب کک حصا بیجا
 کک بلاغت سلاک - کک بلاغت زرب - کک فصاحت زرب - کک بلاغت آرا - کک
 حصا آرا - کک بلاغت پیرا - کک فصاحت پیرا - خام اکرمی - فلم معجز رزم - خام اعجاز طراز
 خام اعجاز ادا - فلم شیرین رزم - فلم شیرین زبانی - خام تمام اعجاز خام عزیزم شاه - خام
 اسود و مظهر - خام شیرین بلاشیر - فلم حلاوت رزم - فلم سحر مبداه - فلم سحر زینب
 فلم سحر مخزن - فلم بلاغت معدن - خام ترقیم آراء - خام ترقیم پیرا - خام سحر طراز - خام هنر طراز
 الفار اصف صاحب از خانقاها و اسکاها علیهم

اعطاء و سلطنت و فائز و ابرار اعطاء خلافت کنور کشتی برقص خاتم شجاعت و بخیر از آب که
 نوش و جانب بار طراز آستین ایهنت و جلال کو هر سر برده و اقبال و افق و نسیم حضور
 محم خاص النخاص سرای بر در صاحب فطر عالی عوالت مثال و مثال انجمن عالی محفل
 بار یک بیرون فائز آگاه هر دم و کشتار محلی خلجی صلیب خلوت سر و فاد و اخلاص و رفیع با
 سرای سلطان در شناسی عالم از اجده ای به منتخب نسخه و انشور بر دو انا از فهرست مجید و شایسته
 شناسار بر سر سلطنت و فائز و انجمن معدن و فاد و خراش و مکنه و کما عجل و اعجاز و شایسته گاه و غریب
 مهیو ابجد سلطنت کعبه و ساز و الله بهر الله و عوالت بار و انا غفیم است اما بنو فیروز در راز و راز

مخفی

مخفی دوم

سبادت و نقابت بنه شجاعت و شهادت
 مع المصرت الخافیه منظور الانظار
 شاد لواء مخفی نزار ارض محمد و محمد
 هم نزار عطف خلیفه الهی علی الملک از روح
 ستاد و نقابت بنه شجاعت و شهادت
 لاوالعناد الاخت مولد الملک مکرل مخفی الملک
 از روح مخفی
 ستاد و نقابت بنه شجاعت و شهادت
 نزار ارض محمد مکرل مخفی
 خانه سلف لاوالعناد والاخت مولد الملک
 مکرل مخفی الملک کامکار

الغاب فاصل خان در خاسم

وزارت بنه اقبال و اجلل رسکاه عمت الملک کتم السلطه العلیه مؤمن الدوله البهیه
 الخافیه خلیفه الهی مغرب المصرت بنه فاصل خان وزارت و معالیه بنه
 مورد لاهم بیکران لابن الغابت والاخت محمد علی خان

خطاب

امیر الام اصغی بن آصفی + اغملان + افضلان + اسلامان + ارادین + عماران
 الصالحان + امیران + اسدخان + افتخاران + اخضارخان + احشامخان + اغملان + افضلان
 اعتبارخان + المورودین + ابراهیمخان + ادرکخان + احرامخان + احمدکلی + ابراهیمخان
 الفطاح + احمدخان + امانخان + اعفادخان + افندارخان + انشخان + ارسلان + اخلاصخان
 انفالخان + اختیارخان + لامورودین + ابراهیمخان + المملک + انشخان + ارمخان + البان

[illegible]

خدنگزارخا + غلبه خا + داراب خا + دیانت خا + دانسته خا + دسرخا + درایجا
 دلهارخا + دلاورخا + دورباخا + دربارخا + دشرخا + دیندارخا + دسمن خا + درلخا + درنگ
 داووخا + داوطلب خا + درایت خا + ذوالفقارخا + ذوالقدرخا + ذکریا خا + ذاکخا
 رستم خا + رعایت خا + رعیداندارخا + روح الامورخا + رضوی خا + رحمت خا + ربنا خا + رجم
 رویجا + رکتم الدوله + رفعت خا + رمول خا + رندول خا + رنخت خا + رخت الامورخا + رنخت
 رانا خا + رزم خا + زاهد خا + زبردست خا + زور آورخا + زنبعلعابد مرغان
 سعد الله خا + سعید خا + سپه دارخا + سردار خا + سیفی خا + سبائی خا + سردار خا + سلج
 سرمنده خا + سراندارخا + سعادتمند خا + سعادتی خا + سربراه خا + سرور خا + سیاه کمر خا + سلیم
 سلاورخا + سکندر خا + سنجید خا + شهراب خا + شایسته خا + شاه نواز خا + شهباز خا + شمر
 شهاب الدین خا + شمس الدین خا + شهابی خا + شجاعی خا + شرامی خا + شاد خا + شادوی خا + شرف
 شرف خا + شروان خا + شهاب خا + شوکت خا + شاه بیک خا + شاه ولی خا + شفیع خا + شرف
 شرافت خا + شتاب خا + شجاع خا + شکر الله خا + شهوار خا + شاداب خا + شاه میر خا
 صادق خا + صادق خا + صفدر خا + صفکر خا + صغی خا + صالح خا + صلح خا + صدر خا + صدر
 مصمم خا + صدر الدین خا + صلح الدین خا + ضابطه خا + ضابط خا + طاهر خا + طاهر
 طالبی خا + طاهر خا + طاهر خا + طالب علی خا + طغور خا + طهر خا + طاهر خا

[illegible]

دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ دُشمنانِ
 سببِ الزمانِ محذومانِ معقدانِ در بدعا معقدانِ موافقانِ مغبولانِ مخبرانِ
 کتبِ معبرانِ کرمی مکارمانِ شوقانِ منصوبانِ معلومانِ مرمیانِ
 محفلانِ محامدانِ محمدانِ مجلینِ منبجانِ مفاخرانِ مسودانِ مبارکانِ
 مشکبانِ مصلحانِ محلدانِ محلهانِ مصاحبانِ محملانِ مخلصانِ مخلصانِ
 مبرحانِ مغفکانِ مهنرانِ معتمدانِ مغربانِ مظفرانِ منصورانِ مریحانِ محرابانِ
 مریحانِ مرجعانِ هندوانِ محلی شعلی مطهرانِ محرابانِ مریحانِ
 محمودانِ نجیبانِ ناصرانِ نوبیانِ نعمتِ نغماتِ نادرانِ نادرانِ نادرانِ
 نادرانِ نصیبانِ نوازانِ نادرانِ نصیرانِ نصرانِ نصرانِ نصرانِ نوازانِ
 نوازانِ نابانِ نجفانِ نجفانِ نظامانِ نظام الدینانِ نعم محمدانِ
 وزیرالملک وزیرانِ وجهانِ وفادارانِ وزیرانِ وارثانِ
 هوشدارانِ مادرانِ همتانِ همتانِ همتانِ همتانِ همتانِ
 حلالانِ همتانِ هنرمندانِ همتانِ همتانِ همتانِ همتانِ
 بساطانِ بدوزانِ بهرالدوله بکدانِ باکالانِ برنجهانِ
 بانوانانِ بکجهانِ بجز و بیعت و انسیانِ بکمانانِ بار وفادار

[illegible]

نوبت ^۱بیل - نوبر ^۲بیل - نجر ^۳بیل - تخا ^۴بیل
 آفت ^۵بیل - شکور ^۶بیل - نام ^۷بیل - سوس ^۸بیل
 بفر ^۹ - سکت ^{۱۰} - حوکسی ^{۱۱} - سکت ^{۱۲} - مار ^{۱۳}
 است ^{۱۴} - کرسفت ^{۱۵} - حدود ^{۱۶} - مرغ ^{۱۷} - سکت ^{۱۸} - حوک ^{۱۹}
 نقضت شصت هزار دانه سبب ^{۲۰} و ده سکت نفست هزار بر جلی هزار سوار
 در سبب سه هزار دانه و سه دانه ماه مجاصل در کرد و هفت دانه
 تخلا ملکت ^{۲۱} - سها ^{۲۲} - شاه شجاع و اورنگ زرب ^{۲۳} - هر یک بخت هزار دانه
 در سبب سه دانه جاکر نفست دانه سالنام ^{۲۴} - لک ^{۲۵} - بخشی ^{۲۶} - با نرد ^{۲۷} - هزار بر در از دانه
 سوار در محاصل لک دانه جاکر ^{۲۸} - سلیا ^{۲۹} - شکوه ^{۳۰} - بر کلان ^{۳۱} - دانه ^{۳۲} - هزار بر نفست هزار
 سوار ^{۳۳} - سپهر ^{۳۴} - شکوه ^{۳۵} - هزار بر در هزار سوار ^{۳۶} - و سلطان ^{۳۷} - محمد ^{۳۸} -
 اورنگ زرب ^{۳۹} - هفت ^{۴۰} - هزار بر در هزار سوار ^{۴۱} - و سلطان ^{۴۲} - معظم ^{۴۳} - و محمد ^{۴۴} - اعظم ^{۴۵} -
 محمد ^{۴۶} - اگر ^{۴۷} - منصب ^{۴۸} - یافته ^{۴۹} - و محمد ^{۵۰} - کامیابی ^{۵۱} - بعد ^{۵۲} - در ^{۵۳} - جلالت ^{۵۴} - بخت ^{۵۵} - بوجه ^{۵۶} - آمد ^{۵۷} - سلطان ^{۵۸} - این ^{۵۹} - بخشی ^{۶۰} -
 بر ^{۶۱} - لک ^{۶۲} - بخشی ^{۶۳} - منصب ^{۶۴} - یافته ^{۶۵} - اما ^{۶۶} - در ^{۶۷} - صد ^{۶۸} - و ^{۶۹} - نفست ^{۷۰} - بهر ^{۷۱} - دولت ^{۷۲} - خانی ^{۷۳} - تاس ^{۷۴} - سبب ^{۷۵} - لا ^{۷۶} - عمر ^{۷۷} - نفست ^{۷۸} -
 اصغیان ^{۷۹} - نه ^{۸۰} - هزار ^{۸۱} - بر ^{۸۲} - دانه ^{۸۳} - هزار ^{۸۴} - سوار ^{۸۵} - در ^{۸۶} - سه ^{۸۷} - دانه ^{۸۸} - و حال ^{۸۹} - حاصل ^{۹۰} - جاکر ^{۹۱} - الت ^{۹۲} - در ^{۹۳} - دانه ^{۹۴} -
 انعام ^{۹۵} - که ^{۹۶} - شان ^{۹۷} - در ^{۹۸} - کرد ^{۹۹} - و دام ^{۱۰۰} - و حاکم ^{۱۰۱} - لک ^{۱۰۲} - دانه ^{۱۰۳} - سالنام ^{۱۰۴} - بعد ^{۱۰۵} - هفت ^{۱۰۶} - هزار ^{۱۰۷} - بر ^{۱۰۸} - نفست ^{۱۰۹}

مهاجری بر معایان کلانی، خانجها نغانی، لود بر علی و احسانی، املا امرا، خانجها بانه
 خاندور، آیه نور، نصر، نجاب، سعید، خان، عظم، نجاب، افضل، خان، وزیر، اعظم، اسلام، خان، وزیر، اعظم
 سعد الله، خان، وزیر، اعظم، تنشی، هزار، بر، نفی، خلیفه، ابو، الحسن، عبد الله، خان، وزیر، اعظم
 خان، سلطه، جو، سکه، رستم، خان، اعظم، سلطه، حبیب، سعید، خان، وزیر، اعظم
 خرو و له، نذر، محمد، بی، چهار، بر، رستم، فاسم، خان، وزیر، سلطه، حبیب، سعید، خان
 سید، ارکان، راور، فر، نا، سلطه، چهار، سکه، تبدیل، با، فو، خان، جنی، مرزا، عبی، خان
 بهار، خان، روحیله، قلج، خان، شاهنواز، خان، کرمانی، رحیم، خان، نجاب، سلطه، حبیب
 میر، حله، بهرام، ولد، نذر، محمد، صفدر، خان، چهار، هزار، بر، رستم، صابو، خان
 باد، خان، دریا، خان، راور، سزاک، نجاب، خان، معقد، خان، دلاور، خان، نظم، بهار، خان
 شیر، خلیفه، مبارز، خان، رو، هیل، دکنی، سلطه، حبیب، سعید، خان، وزیر، اعظم
 جان، تار، خان، اصالحی، سردار، خان، مرنجی، خان، وزیر، فداح، سردار، خان، محمد
 محمد، خان، مریخی، عبد الرحمن، ولد، نذر، محمد، نهانی، صلابی، سه، هزار، بر، رستم
 افتخار، خان، جهانگیر، خان، فر، افشار، خان، زلباشی، خان، کرمانی، مرزا، صفدر، میرزا، نور
 میر، خلیفه، پرو، دلی، خان، مادی، سکه، احمد، خان، مبارز، اصالحی، راج، و، کار، خان
 اعف، ولد، سعد، الله، خان، دیور، سکه، فر، افشار، خان، نصر، خان، مخلص، خان، شهباز، خان

اسد باجہ، غلی، جانی، فخر الملک، شیخ فرید، سلم سنگ، نجنگ سنگ، راو کرن، جھنگ
خنگ ملک، سادو، طار، غوغا، قبال، مرسل، اسد، سلجہ سنگ، جال
زیر، مزوب کچل، مریم دو، فاضل، دانش، راو کرن، پرا، صدر،
نور، جانی، دیانت، احمد، خدمت، لک، حاتم، جی
ملق، مرشد علی، دلاور، ابراہیم، جابر، بشنگ، عبدالرحیم، انیس
نوار، محمد، ولد خرو، ہاب اللہ، زما، مرگ، شیخ، صدر، ہار، ہار، ہار
پرو، زو، سلجہ سنگ، سلجہ سنگ، نور، محمد، صالح، اراد
داج، حلیہ، خورد، باجی، چیل، مریم، زانی، کرد، سار، عمار، محمد، ہار
پہر، میکر، مختار، راو، دو، ہا، ویر، عبداللہ، ساد،
نرین، ابر، رجب، غائب، کلا، کاکر، سلجہ، جیل، زبر، اور
دلاور، جانی، مراد، ہار، بر، غیر، سلجہ، زار، صف، فطرت
مفتی، خلیہ، عبداللہ، فرید، مبارک، کاکر، فحی، محمد، راو، سنگ، اراد
ولد، الفار، نور، علی، ابو، عبد، زہر، اعلم، اللہ، خوش، کانتر، مانا، جہر، محمد، علی
اعلم، علی، ہار، راو، صدر، جیل، مریم، محمد، حسین، انعام، اللہ، اکام، خجہ
ہار، مرص، میر، خجہ، الفار، دلاور، ولد، ہار، راو، ہیل، نور، سلجہ

فعله بنم محمد نجف خان میر علی خان زین العابدین ولد آصفی نجف جانباز خان بهنجو نجف
 بلکه مختار خان فتح السرمهت خان حسی چند مرتبه بدیده جمال خان بیخ خان فرغی مختار خان
 میر عبد الرسول مظفر حسین سیام سنگه محمد قلی خان آقا افضل جعفر الدوله و درویش خان
 اغا خان نجف میر میرزا ولد فاضل خان میر مصام الدوله زراعت خان نجف بهرام ولد صادق خان
 یحیی خان ولد سیف خان سرسبز خان ازاد خان بهرام خان سید جعفر مختار خلف صدق الصدور
 سید جلال سحر بر سید جلال خفهم در فضل و علم صحبت یافتند و از بهجت پادشاه
 و صاحب بهاء بانس ملا خلیفه در کمال آرا و بر و تصرف ممتاز بود و در لاهور میرزا
 شیخ ابوالعالی از مشایخ کبار است احوال فضلا طیفه علما علامه اصفی و بنو العبد
 بعلم و علم و حکم طینی بکانه روزگار بود ملا عبد الحکیم سبکو بک فضل و کمال است بکارت
 از موافق و تصانیف بسیار نمود سعد الله خان علامه العصر دانا علوم غزوه فاضل کمال است
 به نظیر بک طینی هرگاه به حرف مرآمد در مجلس حکم و علما و فضلا پیش او بنشیند طفل بهجت
 حاضر و مژدنند شنند فاضل خان علامه علامه علامه قیام جامع معقول و منقول است
 او خان آصفی بود بعد در طرغ خانند کرد بخیرت بر سامانی سرکار و الاسر و الامم و رسته
 او رنگ زرب و بنو اعجاز میرک شیخ م در بعد بهجت علم ادراک سعادت زیارت
 حمید بن نصر بنودا در ملک بنی بر درگاه بهار طرغ بنعلیم بهار دانا و خنده و خنده و خنده

[illegible]

جلال الدجاء و اشرفی بر اسلام جاء و کفایت چاه و در این چاه و ثلث نوبت
بافوت رقم محبت است و بدست بیا سنده کبیر و چنانچه چهار کرام را که چلی
همه با سنده و خود علم کتب را از ایشان به نظر رحمت خافان به چاه کتب کبر بر برد
و محل خاک کفر سمنزد و اما بر سبب تاسیس با چهار پسر خود و کتب و حرکت و غیره و چنان
کلا و تا در نوبت بر دوازده شهره افاف و بعد از این مشی که از خانه نایب شایسته نقل کرده
سلطان او رنگ زیب عالمگیر نایب مبت و چهارم شهر رضا المیار که سلطان در قلعه چهار
بر سر بر دهن سلطنت جلوس فرمودند و جشنی فروروز و جلوس یک نر نرین
و سکه و خطبه نام و الفاب هالین جاری شد فرمودند که آفتاب عالم تاب نایب تولد بایست
الکفر در سنه هکله از تخت سلطنت جلوس فرمودم نایب جلوس یک آفتاب عالم تاب
و در عین جلوس خبر کفر بر داراشکو مباح اندر کسی که بعد از نرین از اجیران یک
عبد خود را بفرم ملافا و ابلا ایلان منوجه قند دارند و در انما سلا حرم محرم این
که با و الفت نام داشتند و حلقه و اسب سلطنت همه از دست رفت و افتاد و جز
بر حد مار رسیده چند نر نزد جلوس نام زبده الدجاء که سوا تو احوال است بر دهن او بود
توقف داشتند او سوا تو احوال فراموشی داشت این لا محجوبی نر و بهادر چاه
و حکم فضا و قدر بلور میرم بر رعایت چنانچه در مجرای موکلان سلا به کفایت و محس

نسخه خطی در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

بیت و هم در چرخ نشسته و با نام بر انظوم مغرور بختیم رسید و خج اجل بر کلون نین
دارا شکو کشیده بوع معس لک و الا کمره رکهار بخت بر بخت و کلام
بر سینه اعلیهم از فقه . راقم حروف در نارغ معاینه نمودام هرگاه داس
شکوه آورد متصل مغیره هالیه هاله نظمند و اشند کج نظر جید مورش در اول
سپهر شکوه بر خول و انظوم از وجود اش بعد از لک کارش با انجام شد چرخ
لک کجها با چند حلا و نشان دیگر بدلیج در رسید و هاله از اول نگاه بر لک و وصل
افکار افروز داشت که قصدشان در بکالت بدوزانوشت و گفت مبدانم که بدانچه
ماورنده آمداید خواهد کرد لا اگر یکبا بنجام لا بحضور بخت و جواب لک باری بخت
نخل بو لک کوه هر کفشد مانو کرشنا بنیم بختی که ماوریم با انجام لک تا خبر یکدم
و لک نظ کجها بر سپهر شکوه بک برف که بر خزنایا که حکمست لک بریم هاله از اول
که در بخت جدا کردن او چه فایده و الله بکار که ماورید با انجام بخت لک بخت
در از کردا سپهر شکوه خواست که از پهلوی در و کشته سپهر شکوه بزانو بر در جسد
بهار بر بخت لستند آخر این بر جان ناپاک نه چو غنغ انصاع از پدید آمدن و بطرف در
دارا شکو ختم دید که کار با بخت کشید از کمال غیبت و غضب کار و بر که در کینه خنده هاله پوشیده
نگاه مبداید و بر پهلوی بکار از لک و سیرت آن بخت فقه در بخت و لک

مندرم و بعد از شنبه چند برانها انداخته آخر کشتی تمام خشتها و سریش را از زمین کردند
 و در میان تمام میره سلطه جین که سلطه بر نرسا از فیهها هفتین ساخته بر کشتی آمد شاهزاده
 سلطان شکوه که پناه با و برد و بعد مصوب بر حق مقید و مسلسل بدرگاه والا فرستاد و
 هلهاه عا کیمرا و را با سلطه محمد پسر خود بقلعه کوالبار فرستادند و کجی هر کدم را تیرا کشتند
 و غنیمت مفرور هم و چنم در نواحی شهر سلطه لاله بخشها بغیر دعوت طلبند و کفن
 ساد فله که با خود بدلم اجل رفته بعد مت نافر و کشتی و در حالین بهر شنبه و خواب
 موکلان دست و پایشها بطناب بر یک محکم بسته فرجه مقید و مسلسل حبس محکم
 والا اول بدجل و بعد از کمر کوالبار رسانید و بعد در بنو فر کمر علی بنی و کشتی لاله بخش
 که لاله بخش را بکینا کشته بعد بخم کب فرمودند که حضور فایحه کوالبار بر وایت شمر
 فضا ص بر رفته بخوانند و لاله بخش نیز بحضور فایحه حاضر سازند شاهزاده لاله بخش
 بر زبان آورند که اگر شما کشتی را منظور است و از ختم فرم ضعیف و در سبک زید اخفاف
 بمواجهه ضرورت با مواجهه باید کشت انگاه بشان فایحه آخر روز چهارشنبه بموکلان
 رمع الکا سلطان در نفر جمیع روز خم شنبه بر شاهزاده را قتل نموده و جسدی در قتلگاه کوالبار
 بخاک سپردند و تمام دایم شمال شاهزاده سلطان شکوه نیز در سبک ساکا بر مخالفان درازند
 بعالم بقا انتقال نمود با جیل عبور کردند کشته منسل لاله بخش مدفون و رافتم حرف

ناز و بکر مشاهده نمود که چشم سلطان بخش از سیه بخیه سینه بادام بر لبک در کف
 پنج غیر خجسته موکلان بر انجا در آمدند و در انحال از صد از نجر سیرت بر چشم شاهان
 واهم و صحنه دیگر که نه در خال و بعد متباد نمود و فقط بانه بر خاسته است و در سلاطین
 به بالا نشسته اند و بر دهنه بر داند با نجات منوچهره گفت با آن این صحنه
 یک از انها جوانی طلاله در پیش آورد و گفت از حکم و الاسرینو اچیت شاهان
 خیرت و حقیقت بر انکار داشت سلطان او را بکریب که منهل آنکار از دهنه داشت
 نمودند که در ساعت نجوم بر مهند در میان با بار در نجر سپارند بالزینا
 دست بردارند آخر شاهان قبول شوال است که در تنه مقدر در ملک
 مجید از احوال شاه عباس و شاه صفی : چرخ شاه عباس و شاه صفی و خوب
 بنامیر خیره از کارهای شاهان : شاه صفی که کشته شده بود در کشت بعد از آن
 اعیان صفویه هم در نزار بجای شاه صفی مورخ خشت سلطان ابرو و فرشت و او
 در اندک فرصت اسعد و فرزند هرمنه زاده از پدر و نزار و نونه و سبب در خوش
 و اعیان را بقدر رساند و کار بجای رسید هر آمله عظام ملک سر خود فرار ملک در مجلس
 بر فتنه و چشم سکه باز مر آمدند که آنه فرغید با بجهت ختم تسلط شدن روی شاهان
 و با سلطان بغداد و مقول شدن بن هزار فرزندش بیان آمد ضلای کج در ملک او

که چند بشند کسی بنوه معین الدین علی خانم سرکار معظم شاه بعد خصوصیت بدرخواست
 لاکتور و خواوالان و در بر کار معین الدین لطف مانتا بی کلام نصر الدین بابا جوده شکم کلاه و
 زین کلاه و کلاه جعفر بکلیه همراه لافح السابقت جعفر کلاه بجا بود است او در عهد علی
 و جغتای و مهراکراج و در عهد علی حضرت سرکرده هند است و بعد از او هر یک در زمان بی
 اول زمان کرمانی بود حضرت امیر خسرو و میا جغتای که البار و غیا و بیج شاه جهان
 نرجه کرد و جغتای و ترانه و قول بجای قول و آهنگ رسیده است و بجا کردند الای
 تب که که هم لازم مانده است و مسی و رازک و سر راک و بی عشر را کنه و غلام شاه که بر
 از شب و رفت است . نفل ع صند آرنج کلاه و کلاه و بیج و بیج شاه جهان قتل
 نطفه یا به افواج هند و سلا بر افواج شاه عباسی نایب فانی و اسرار است از نوکر
 فند و مر و صند است . خصم بیعی یافتند و بر بیغای غنیم عاقبت و بیج و در کو
 خود و میمند بر و بر بیج خانرا امدان نظار سب سالار و دیگر لشکر برادر بار بیج و کشید و
 مقدمه فتح اولی که بیغایت بیغایت الهی و افای عده ای حضرت شاهنشاهی در منزل
 هم نم کرد و هر یک روبرو فند که بیادش قلاع با نیج و نظر علی با جگر از نرجه و جغتای
 چهارم بیج تار و صند بیج و بی تاخته ای و مویشی رجا با و لکرت بیج تار و ختم و
 محله ناکام شده بودند و بیج تار با و بیج بود اکثر از تار و بیج و بیج تار و بیج تار

در آرد بر جای با نظر بهار و جبهه قبل از رسیده با فروج محض بتعجب که نسبت به فلج حادث
شده بر در بالا اهل اسرار شده بعد طبع لعلات و قطع منازل بنیم نگین و رسیده در جانش
و آنها بر صفت لبه بیک نبرد فک ثبات قدم و زیدند و هر که عین اسب فدای
کنودا کنت سلازمیت پیش می فسد تا نشر کرد و بر عاقبت خود را سرسبز بر روی آب و
وسلاح فراوان غنیمت غارت با شکر اسلام کشته فوج و نصرت نصیب از بهار در لایه درت شده
از عهده شانه ها و الا که و در بر دشت و برض از فربه به بهار بعد از هر خمر کج و
بیک صحرای پس رسیده فلج حاکم بر غنیمت و بر تخت کنت است و بجم نبرد کرد روز جمعه که نمودا با
بالا منزل کز به شب که صبح هر فرد و در پیش داشت با جمیع در خلایق محلی که منعقد
باید او شکر باید او در لایه بنیاد که نمودا بصلح فدا جانثار در لایه که متصل فلیه هر که
نشی کرد هر جزو به به کوشک خود و افغان بجهت آب بر کنار آرد غنای آب و این امر در آ
لایه جوار کوشک خود در بمانت قطع نمودا بر غنیمت بر سه لایه کار کنت با اقبال کار او
بر او با یکدیگر از یکدیگر پیش هر پیش و یکم نبرد کرد از روز شنبه که شنبه بعد
بمنزل مرعود رسیده هنوز دایره یافته مردم جایجا در اختیار منازل بعد و فود و بر
اکام هر غنیمت با رفقا سوار اینا و بعد که هر اول سیه رویا سیه هر نمودا با غبار از
شکر نگین از پیش روز کار بر از پیشان بلند بر کانت فخر الفخر فلیه خال لایه دایره

علیه باد او شتر سال و دو بر تعینا تا نشر فوج مسیره مغرور نمود و نظم هلاک با برانش
بجای بر اول کمتر نیز و سرور حاد و سهیله سکه و در هر سکه و انقیاد جان و صورتی قیام
دست به سها و له غنیمت و شبیه علی و محمد لکه سکه و در روح السرو له و سفت
در برینه و له گرفتند هر نیز انما مخالف فوج فوج بکرت تمام و هیچ عام و در سبند از بسیار
فرد کفایت نهاده اندک شایسته که بر شکوفه از محبط شده سوار قلب شده و در مدد کفایت
چنانچه بگذرد لکه و فوف شمر محمد ز سنا شازادان مادر چهار صد و شصت و چهار و بر پیشانی
در آمد و در هنگام کارزار از سپاه نجیب کار بیشتر از سبیه هزار سوار نمود و در بعد
از او ایستاده و از رسیدن لشکر غنیمت وجه از زمینداران کو شک نخود و غیر ذلک
منحصر شد و ایستاده و نفعی نلیس سپاه لار و نفعی فایز بانه و سبیه و سبیه
و نظر علی حاکم از ویل و سار و آقا مقدم و ببرم و انج حاکم تبریز و نجف علی مرآ خور
و بر وی اس حاکم ارات و علیقلی مار و چاق و محمد علی مرآ نش و روشن علی حاکم غر
و علی دشت تهمان و دار فلویت و محمد تهمان و از زمین و از چهار دایر و در حاکم
صف بودند و مشکبایه و یوز بانه و علی محمد و وجه تهمان و نفعی فلیس سپاه لار و تهمان
و لشکر به پیش رسید و در کو شک نخود و چوسنه با وجود که نجف علی مرآ خور بانه و
بلکه او نار کرد و با یوز و در لکه لشکر سپاه هر از کثرت غنیمت اندک شده مثل فلیس حاکم

بدو آورد و با بصر او نامدار استظهر شود و محو رزق و روزی و مقهور روز را از بن کعبه
 از نصف النهار میوز شده بود که نابرجک تیر و تفک شعله افروز گشت و تیر و زوب
 بند و و بان بارش آتش کرف در عین شکامه جانست و جانفشانی غنیم بر نظر هار و جمع
 و او بهادرانه ثبات قدم و زرد با نوجوانه فدور طلعت بلا توقف با حجام آتش همد
 نعب نمود بر فند آتش مغل و راجه با کثیر را که گشته و شران شتران نشانه مخالفان و
 و زری تیر و تفک و بان کرفند که آنها از اطفاف پشیر کاندید بر فوج پیست رهنه
 در آمدند و تا نزدیکی کاه بیل بر بسته بخت پیست انداز بر شران و بجای گشتن لغت
 نوز نمودند و چنگ گزشت اعدا از اعدا و سبدا تفاوت در راز حاد و پشت بمقتضای
 خبر در این تیر و بار مصلحت ندید و توکل بر کرم کرم کار ساز نمود و فرار طلوع که ارفع و
 نصب شد است ندارد که اینجاست با سبای بنویسند و اگر گشته منبهم چه جابر از نیه بهر کاه
 یکدم پیش رفته هم در بنوف نامر کمال جهرا کنش از فای عده و آرا مخالفان و
 اوبار و لبر خشت چنانچه سه فوج کران منوشده بر تیر میمند و غنیمت که در آن زمانه با
 بر جانماند الا سهر در رخت سبید فیر و خاخر زخم تیر و بند و فیر و دانه بغه ثباتیم و در
 سلجه و بی شک و افتخار حله و سبید شهاب و سبید شاه علی و جبار فیل و در مع العبر و خرم
 شمشیر هر یک را و گشته با معد و در بند می را که گشته اند لا کار بجای آنها رسیده اند

که باز بر سر هم خورد و غیرت سپاهکار بر فدا و بیت نکند آفت که علی بر فانی سر دارد و زود
 سواران بر علی آمدند و خود سلا سپاهیان در انداز و شمشیر کهر روز زمانه و وجهی که و کجا
 در کل هشتی هر اول دست چپانند و سید فیروز و کلب خود را با هر چو که هر اول نزد
 به تکیه عنایت و اعانت حضرت صاحبزاده ای تالی با تینا و چند برادر زینت صیدار او غنیمت
 اب انداخت و بر هر که مع لشکر فخر انزلیجا شده بودند و آمدند و خود خلع نایاب و کار
 با سلطه کونا به سید مجاز ساد و آفا غنه و راجوت و در هر اول با طلعه جان سپارد و
 خدمتگذار بر طلعه از بیکار آمدند و زخمها بر داشتند و لذت مند با هر یک هر یک و بیکار آمدند
 و بعد از آنکه خرد و دست نمیره مبارز خانه قه شایسته بقدر رسانیده با و ولد محمد لاج
 و منصور و طاهر و رفعت خانه زاد او در گاه و الا ضربها بر هر یک بر طلعه و چقدر بد داشته
 بیکت در هر روز لباسی مذکور معانی بیجاک و ختم علی بنده و در نزد و لغزیر مصدق
 و جانقت باز گشتند و بعد از تلاشی بسیار غنیمت مغایر بد داشته شده بعد از فوج غنیمت
 از دست رانند و بر هیچ نمود و با جانقت لشکر اقبال منظم کردید و به سیم جوی ارج
 در سید و بطور پیشین شکست یافتند و به چهارم هر شش فوج یکجا شده به هشت مجموع و در
 در آمدند و با جانقت و دستبرد اقبال هر یک از هشت هشتی گرفتند و خود بر سیم جانقت
 بعد از غنای کشتار فوج و بر نظر بهادر نیز با اللول و تعینا شایسته و تالیبتا هر اول غنیمت مغایر

خود را از قلب و احوال آتش می طاج مخالف نشسته نفوسش نمود چنانچه هم زبر را
 پس سر را در سید و سگند و شهباز بیره مالشی زخم نریزه بر دوا و مجذبه اش جابجا
 و شسته چون که او درجه نهالت یافتند و سلم نکه و پرتیراج و در و پستک و زخم را نه و
 چرخ هیچ جوان و شهباز از جا و قطب غله زبا و در فو لغه و زخم نریزه که در باب بجا
 منصب و جاکیرشی به بر خود الماسیه بعد نفوسش لبه نمودا بکار آمد و از تیره و سترال
 پیشه مرد و بلیج حاضر جسته نمودا و لجه طاهر و در هر مالشی طاهر و قباله مقرر شد
 بنایت بیغایت قنار منبه نوزد و افلاک سهاه عدد و گداز نیم غفر بر جم و افلاک
 فرس سهاه هر وز بیا شکست بر شکست بر مخالف افلاک و نام نم کرده بند و درگاه سهاه
 غافر نمفد و نوجانه با عراب و در کل بدست آمد و جو کز از زرقه محمد و ل علف نیم بدست
 و نشان و طبل و اسب از طیفه با نام و ش غنیمت غازی با شکر اسلم کلمه با سر مغز
 آنها مو ارفاد کان سر که آوین و صافند و کعبه و بیده حصول جز فخر عظیم و غنیمت
 مانند پیش بخت آنها بر دلا انداخت بر بخت کفر قنار منبه نوزد بر زمین باز نمودا و افلاک
 بمنزله گاه بازگشت و غنیمت بر گشته بخت هم بر بخت خوشتر بر گشته بگو شکست خود و رسیده نفی
 زنده ناکرد و تقاضای نصف اللیل کفر و زبر اثر شنبه بیکان طبل سوار بر بند با
 و گاه از لاجا و زلد نعم با نریزه است کرده آب هرینه رفت و فتح و نصرت بر و زکا داد

در این روز با کارخانه نصاب اولیای دین و ایدیت سلام بدو داشت که در آن
 درگاه مبارک و محبت و فرخ و درختان و فکته سلاطین و اعیان و اکر این فرخ
 بقدر و شکوهای آنرا و منظم و منصور و مختار است منتهی مخالفان اغصام شد آویند
 بهای هر منتهی و اگر با وجه وزیر اعظم و دیگر عواید صورت میکرد چنگ ترازو و بگویند که
 اقبال بله بر من غیر هیچ از دست کینه کمز و ذرات اخوان شکر ابر الاله بر وزیر خست
 طرز ایلان زمین و وضع ابر اینها بعضی مغلط غلبه اقبال رسیده بهی که در محراب با کلا و الی
 بطرف اخوان زمکاه مرآه اگر هم غیر غلط که هرگز با میشود نوکانش علی برافراخته آری
 او بر تارک بر سکه دارند و اگر شکست بخورند از سر که خلیه سلاطین نشانی و نامش
 چنانچه خطی که بر نظر بهادر به خط الیه نیز احمد خویش که قدر و نقل با این عرصه ارسال شده
 مصدق و انجیل است بر فزونی و سلطنت و اجلال و فطه با سر و یک جنس و روح و ذرات
 بمقدور جنس او که گمانست فرمود بعد از شش روز در زمین مغتصبه مقام نمود و اطلب
 بهای آنرا و الا که هر کج نمود و این است سیم رضا الباری که در آن خدمت صاحبزاده
 نامدار نمود و جنس عرصه کرد و بعد از آنکه که ششم ماه مذکور هزار و پنجاه و یک
 غفر بیک منوجه ملذذ است اشرف اعلی علی و ظاهر است که عرصه مذکور در سلاطین
 لاجرم در حقیقت که مکرر حضرت احوال آنرا و در حضرت امیر نمود صاحب

۱۰

هنگامی که دستاورد باز ملاحت نفع و فیروز بر آفتاب آنوقت آنوقت آنوقت
در محرم سال مایه عازم سفر شدند و دستاورد آمد بر شمع نور الدین بدفع شهاب البرق
که بقیه سرحد میردخت تعیین فرمودند شمع بدینجا رسیده باطاعت و انقیاد آمدند
و لاله نمود و خیمه او قلعه در کنار آب خسته و خند و غم کردند آب در لاله سر مله بود بخاک نشانی
شمع هم روز اول از خند و کشته قلعه محاصره کرد و شهاب الدین مسالک فرمود
از قلعه برآمد و جنگ عظیم در بیرون و شکست بر شهاب الدین افتاد و اکثر و منی بقیه رسید
و بسیار از مهم شمع زخمی کردند صاحب مله بعد از فراغ اینکار کنار آب گرفته و نشاند
تا بجای برسدند که هر جمعه روبرو آب چقا بهم میرسد قلعه مستحکم در هر مقام
بر لاله سینه گذاشتند و صحرای قلعه لشکرگاه و آلت بزرگ آباد شهر حواله کردند
پارچه خیمه لشکر بقلعه اجناس داشت و مهم شهر غله بشکریا و در دزدان رفتن جا غله
ببایند بر دارند بهیچ قدر حکم در کل خطه تمام شهر نیابلی رفت و از منوط گشته شدند و در
کوچ کرد موضع شاپور نام مخیم عساکر منصوبه و در اینجا چند غله بود که جمع آرد و فرستادند
و با فیه حسب الحکم آنشی زدند و جسته بالعد شجاع که کله که جرات نمود با هم بر کسی
در لاله خبر باریات فرستاد بود مسناصل کرد و ابتدا روز ششم از لاله کوه کف و از آن
بیاه گذاشتند و لایب مورد در آمدند و احاطه برینجا بر مجرای کوه بعد از گرفتن

یت که چشم در موسم بارید که آب از کشتار سقط شده است هزاران ماهار
 در آنرا خولای در بنای فقه کشیدند و معاطاف بر پاشای سپاه نهادند و کشت
 شهاب کینا شهر آمدند و آنچه برافشیدند و در دوش هزاران ماهار و متغیر فقه که نگاه خضر
 صاحب که کنه شست و اداب رسیدند به هزار آب پاشای انعام فرمودند که
 نور لرختی است از لکه شازدا از حاکم شهر شکایت کردند و جعفر فرمود و او را این
 بازو هزار کی انتخابی بجا فقه آورد و هر معارف فرمود و معارف خود را در خضر در امیر
 نسیم شده بود و در جوی صابر بنیام بر داد و کرد و هر بدی رفت و بعضی نوکل کرد و
 آورد و نه نام آنحضرت با خود و نه سید زبانت و قدس و دیگر شکایت در نام و ابای و
 اکابر انجاسا لان مله نهم سخن بنیروانی شده از آب آورد و هر که نشسته فرمودند
 از انجاسا بنیام و کوفت و بیگانه کرد و در برون با بنی رسید و چشم آفتاب و رو افرو
 معارف آورد و در بیابان و اطراف بنای با بنی رسید و فقه که کنایه است فقه
 در آنرا با فخر خضر و فقه آمد و فقه روز اول معارف و فقه رسیدند و احوال آنها بنی
 او بار و در آنکه در او جلیجین حاکم انجاسا بنیام شجاع و متغیر شد و از فقه آمد
 در کنا خضر صف است سپاه فقه حله بر داد و او را بنی بر زانیدند و حضرت
 صحران فقه حله شد و بر شهر طحان است اخشد و بعد از حوب صعب فاق و آمان و کیشام

۲

شمشیر گرفته و خنجر بنویسند و بخت به شمار گرفته منوجه فیض شده و شروع در
 کندن نموده و جلیقه بپوشیده و با الا که بر او و چتر در جبهه افتاد بگذشت رسیده
 انواع طوایف کلاه و دست و پا و فام افشانه و دست و پا بکشی را نموده و بکشی
 بر لبه کشت امیر سلیمان و امیر الهاد و بضبط در و از معین گشته در معین که از میرزا که
 بر کشته باشند بزارش و از باغی که گرفته بگذرانده معین هر از مسلک و نه در بکشته
 معطله مال با نام چهارم آتش زدن و زدن را در جرح کلاه بیک مبادرت نمودند
 و بپارزدن که منصفه و حاکم گشت خود نیز گشته شد در حضرت صاحب الامر را بجا
 بکشت نموده برشته آمدند و معین بر سینه بپوشید و اموال بخارت گرفته نگاه بر
 فتح الا نیز بهر معائنات بکار رفت و فلوله و بولمانه هم حکم قتل بپوشید و اعوان بهمان
 روان گفته و خود نفی منوجه جنگها را طاف شده معین بپوشید و بپوشید و
 سوار که در کج از دینا منوط بفرع عایت و نموده چتر بکشته که هر که در کشته
 رسیده جمع شهر اوکان و امیران با طاف فقه بودند در آن معین جمع گشته و حکم
 فرمود که منصفه بپوشید و ان خود بپوشید آمدن بر با بخت امیر معین حجت و منصفه
 و بسبب از او با غله و علف از آب چتر گشته بپوشید و اب در آمدند و فلوله انجا
 گرفته و الا بپوشید و در آب بپوشید که بپوشید آب بهر قتم و افشانه و در آب

عزت چنان نازل نمود و گذر بار آب نقیبی بر لفظ نمود امیر سلیمان شاه و امیر
جهان شاه را بناخت چو جانب و چو زیند چو با هم فرمود سلیمان از آب چشم
که شسته بگویم عمارت چنان متولدند محضه و طو امان طاعت اندک هم درین
رو بر آب و بند ماست و هست قبل و بجز در پاک از شهر آمدند و اول صاحبان مسجد
که از آل مغیره و چو بعد و از نیز بفرموده پیشی اما گرفته آوردند بر چو کوهی کردند
و صاحبان بر کشته میسر و رفتند روز دیگر از غلبه کوه کردا جانب شرف توئی
که مقابل و چو لنت نزل نمودند در بصورت شاهزادگان و حج سرور است بر حضرت
که لذت آسوده نایب از بر صد هزار کسی گرفتار عمارت منصف شده اند و در لفظ
که محمود شاه و طو چو یک بر اما بعد ایشان شفت و خوشحالی میکردند مباردا
روز جنگ اتفاق کردا بشکر و چو متولد حکم هر چه از بد اسیر که از بن تزدال
بسیار نگاه ندارند در لفظ بوجوب فرمود یک کسی بقتل رسیده بجم جالب الاول
از آب چشم در صحرا فرزند آید از حد آمدند و خندق عین بنی کنگا کاو و کاو من
بیکار کردن و باید جام بسته در لفظ و کد ایشانند و اهل پاسی هر شمار بر در لفظ
هم بر آثار و جرد آثار و قول و افعال و خفا افواج از نرب طعم مولد شدند و محمود شاه و طو
بالشکر و چو صد و بیست قبل بسلاح آراسته منوجه جنگ حضرت صاحبان شدند بهار

چنانکه در آمده در طافه العین شیهه باریز فیضان کون رخسار و هند با شیهه را
 بدست این شیهه زد و بکوبید و حضرت صاحب قلم ~~بسیار~~ تا در و آنرا کفایتی کرد
 منظم و منضربا در و آنرا حوض خاص تر بود فرمودند سلطان محمود سلف الهی و خدا ملک
 لا اله الا الله صاحب قلم اگر فدا کرد و انبند از و فایح صاحب قلم آنکه بدو نرسیده که مسفا
 میداد که گرفتار شده سلطان محمود غطای شکست یافته بکوه سارک غایت آخر کار که خجسته
 کجوات و مال و فرس و ساز و نضات و اکایر و انراف و هیله بنیاب طوسی رسیده
 طهرانی کردند در جبهه قبول یافت و در شانزدهم ماه نوکد در مسجد جامع و مجلس تفتیش
 بنام آنحضرت خواندند و مجوز از اهل علم بر در و آنرا نشسته و چشم آبی لایا کردند و جفته
 الا تفحص بالعباسه در شهر بودند و غمخیزید بنیاب غوغا شده لشکر با دست بغایت بر
 هجده امانع کردند مقید بقفا چرخ صاحب قلم یعنی خجسته در آن نشسته بقید کسی با لایا
 که به فضل رسانند با قوم فوج زنی و فرزند و فرقه سخته جنگ البنادند و هر چه اندر ملک
 تفحص کردند گشته شدند ناچ و شیهه سارک که کردند و در هیچ بر نرسیدند و نیز ضبط نمودند
 شهر در آمدند و غارت عام تمام اکثر از اهل لشکر را به بر صد نفر هند سارک
 و اسباب و اموال را حاکم و انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر و خنجر و اسلحه
 با فوج و در و بر خنجر از چیز انگار برونید و بغیر در بنامه بعد و فوج از بنامه

منقطع شدند لاکار از دست رفته بود صاحب آن صد و بیست نعل و در از دگر که نود و دو
 جانور آن شکار بر منصرف شده بنهر در آمدند چهل مسجد جامع و چهار که سقا محمد شاه
 سنگ لاشیده حشمت بود من فرمودند بخاک که نشاند که در بر منند مثل این بسیارند سنگترا
 و چهار بر منند بر دایم مسجد بخاک بپاشند و بعد از باز دار و زان بعد از عازم ملاجعت
 بغرور آید و در اینجا بهادر نادر طویله سفید برسم تحفه مشکلی سناوه اظهار اخلاص نمود
 و همراه فرستاد آنحضرت بخور آید و خضر حاکم در کوی میوات خنجره بود در گاه آمد و کشتی
 بسیار با فتنه هر گاه بیاید بن رسیدند امیر شاه ملک بخاک و آنرا بخر فلعه میراثه فرستاد و فلعه
 خود را بیک قرار ملک گفتند که ترش بر من خا نزاران گرفتند این فلعه نمود و او بر من
 آنحضرت از بخر فلعه خضناک شده بسیار فلعه رفتند و همان لحظه بعضی محاکم و بعضی
 منقول شدند خانچه روز و بر از هر طرف واکر و باز در آنجا فلعه رسیدند البسی
 او عا بر احمد تها میر و ملک خلیفه کبیر و فلعه بودند محاکم خبر داد لایه دار منغل خبر
 به نزد پادشاه و بعضی بکند فلعه آمدند و آنرا نکرید بقدر رسانیدند و منقطع زمره نگذاشتند
 بعد از آنکه نفیها مهتاب آتش زده فلعه بخاک سپاه بر ابر خشت انگاه و او گریه
 گرفته عامر آنرا لایه ناخت و منقطع نم و از آب کک کد نشد با کفار غرا که از آن
 فرزند ابن لاسیر حشمت و از زمره نند به نام ریدلر مال بسیار گرفتند و ناواجر محمد ^{مرد}

چند کلمه مقتوم گردانیدند چنانچه جمیع حکم که در خمدار گرفتار گشت تکلیف صاحب جمیع
 ملکات شایسته که بلا زنت رسیده در ملازمت پادشاه باقی ماند و مولی‌المومنین بکر کرد
 پس که بوطین خود رفت سببه بغیر اخلاص نمودن لایمور متصرف شده هرگاه صاحب جمیع
 نواح لایمور رسیده حبس حکم شاه را داد و امر احصار لایمور متصرف ساخت و بیجا
 کرد و حکومت لایمور و دیالپور و ملکات بغیر خاتون فیروز و ملا کابل و مجلر و دانه فرستاد
 و از حمله از احوال خبر این نمیکردگان صاحب جمعی که مولانا عبدالرزاق فرستاد در کنار مطلع السعدیه
 قبل از شروع بغیر از مناقب حضرت صاحب جمیع که بنده بر از مفاخر مظهر قدرت ربان باز
 بحر فطره و از آفتاب و زره مهر و مکر و ناسلاطین عالم و عقلا و منجی آدم و نجف و زین
 پادشاه و فرزند او و او را در قواعد چهار جام جهان نما و آینه عالم گشاید و در خلال حکایت
 از هزار یک و از بسیار اندک مفصل گفته شد که از بدایع و فایده آن حضرت اعتبار
 و اعتبار شایسته هر کس را اطلب رایحه لیس و هو سهد هر چند در بناب سخنان حاد و که در
 معنی و بیاسا و نه تالیفات ساخته و موافقت تصنیف بر ختم نه لا غالب ظم است که این
 که هر مکر و مسجون و غیر نخواهد بود و البتة الموفق حضرت صاحب جمیع که هر
 عالی همت که بر آن رفت هر جزو از ذات که منشئی حق تعالی و هر مؤثر و مختص
 بسیار زور و در حدیث بدیهه گاه و صد زبده و در یک گاه و صد بخود و در یک

[illegible]

چه کسند از طلوع آفتاب ناپیدا شده تا که بخار بر علا و جواهر فضل تحریزیم و نالیف
 اثر و تقریریم و توصیف مفاخر آنحضرت که چه فیض آفتاب در اقطار شهر است
 چند در از سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرماید و در هر دریا به بابا با ستاره ها
 حشمت نماید تفصیل آنحضرت بر دیگر سلاطین تفصیل خوانند آورد و در فم لار اقبال
 بصورت احوال نگارند نظار از نوع و غیره مقرر است و فم در زبانی از خود و غیره
 لک کور و بر ضایر ارباب بصایر و خواص اکابر و اصاغر ملحق و لاج بهم که صدمه گز
 قلعه کث و حله نم جهانگیر و ترتیب لشکر کشی در مقدمه نبات در لوفاعده خطی و خطی
 به کسی با آنحضرت نرسانند پس در مقام عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بر حجت است
 آنحضرت مجلا ایلا میکند تا معلوم شود که قوت نهامت و قدرت شجاعت و عظمت
 ملکه و نبوت سلطنت در هر عهد و ذری چندی و چند نیز نمود و از هر نارنج سبزه و
 مکارزفه اول حضرت را در ترتیب سبزه و لشکر کشی و تنظیم امور مملکت
 و جهاندار بر از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عباد احتیاج نمود آفرید که اگر
 سکندر با وجود چند ملوکات و حل مشکلات در زنی او بود و بر از و بهر کس و بهر کس
 دلیل از بن ملحق تر فلک بعد که کف نفسی نهامت با قوت خود و خود کرد و از هر حد و حد و حد و حد
 و از اقصای هند تا در بابر فرستادند و با فرستادند و با آلت و شوکت و مفاخر

و بموجب و لازم است این تالیف هم بکند را بنده و علیه علم از مدرسی و فقیر از ارتقاء
خیر و خونی بقدر استحقاق و شروط و اتفاق رعایت مقرر شود و در اموال او فاقه اصلاح
نبه نمود و با اهل علم و حکمت غایت تسکین بود و این تالیف غایت مظهر مکرّم نشد و روشنی
روایت و اخبار و در قلم حکایت و آثار بر لوح خاطر خطیر و نگاشت شده سبیل روشنی نشانی باشد
و بر آینه سبیل روشنی بر توکل افکار یافته و غایت محو و خواتیم اعمال مجسمه چهره و روح انسانی
بیشی و طلوع و لاج بود و در مجلسی با فیض و محبت بار و افق میبند و در وقایع نظر
بصواب از مودت اگر سبیل مشهور طلب و نفع مستحق بود و حجتی غرت و در مجلسی
خلوت چنانچه همه از از طبع بنده و از بر تفاوت لبها مالک ملک ظاهر گشته و خوش
جهاندار و بنو که کامکار بر جبهه مبارک سید انبیا در عطفی مایه وجود و جسم جسم بر لبها
در روز بار بر سر خیر و بر فانی چنان داد بر که اگر فقیر روم و فقیر جبر و آندند بر از چهار صف
بندگاه چهره سید ارباب بود بر با شتر اربابک بر ندانند که کمال شتر نشانی به هم و طلب
هر لعل و خوش است در زبر زبر نیکب آوند آن طلب هر سبب با استقبال آمد و در مجلس
هر غرض که در سر سراج بر داشت بر آنست که آن مقصود چهره در استقبال نمود و بکار از نور که
باز کار تالیف و در کتاب چنانکه آوند هر که از ملک حکام نسبت محل موسم و سعادت از ما
مساخته نمود احرام خدمت آن حضرت لبسته با بر در جرم اخلاص نهاد و دست اعجاز و جلالت

هر که استوار کرد اقبال و سعادت و رتبت او و نو ابرش داشت هر یک از این که از این
 خود به نور و از نور و دانش هر بود و سر از رقیه طاعت و معنی ذی توفیق و خدا
 عطا و وسوسه بد خدایه بر دل او گذاشت و تحسنت ابرار صورت انکار بر صفحه
 او گذاشت محو به بر هر فانی شمشیر آید از خاک کرد و از ثنات منوالت که ناخود
 در هوا خواهر یکجست کرد بودم احوال در غایت پرش به و با سامان میگذشت چشم
 بحسن اعتقاد قدم در جاده خدمتکار بر نهادم انواع فراغت و رفاهت در ملک
 دیگر چشم همه مملکت فتح یافت این مختلف از اطراف در کاف عالم باقی ماند
 و اختلاف لباسی لازم رکاب آستانه اساکشند هر یک برسم خوش در تلف و شنبه
 کوشیدند بر هر روز و هزار لا اقل ملو بشتر در سار و بر جمع آمدند بر اکثر نقاشی اسکندر
 و ضرب مصر و صوف مریم و سقراط علی بن ابی طالب و کمالی و مهدیه و کلاه نوروز
 و کربلا و طاهر و زینب و علی و ابی طالب و کانی و در غایت خبر و است و خود و این
 و کباب و در اسب و در سینه و در معال و در بند نیک و در خیرات فاما از تفریح و سر
 صاحب این در و هم و خوف چنانکه و این و طواف عساکر و احشام و قه و هم و خور و
 اغنام و سایر بر این بنای بر و چنانچه و صبح و ماور النهر و بساط بسط و این
 بر و فانی نمود و آجام مازند و برابر بر و بر و بلا و وقت و آذربایجان و آفرین

که چنانچه دینار بود گردنشان از قاجار و قوشچی ملکوتی بود در یک فتح از خود جواهر
 و در تیم و آوازه زور و سیم و علما بر آید از وزیر جد و یا قوت نامدار و استعلا افندی
 ملاک و موکد و مویشی و حوشی آنقدر حج مراد که نطق و عهده بیایم محاسبان
 محبط کرد و لاجرم بندگان از غنایم بسیار و مخام که نطق خدو و بیایم و کما بلو
 زرنون کشند و بکشند کسی سوسنی با کسیم و نایم زرنکشند و بکار از ابتدا حکومت
 نمانند اسطفت و در هیچ لشکر کشند بندگان در نطقها و جناب شهر بار و در میدان
 و دلاوری و کوشش از سر کشند و صفه را آوردند و در طالع بیایم غم فلک کشید و کما
 بیت غم همانا که کفر و عتاید ملک و کسیم ملک غنایم عتاید و در برین حلقه
 فانی بر دلاوری و کوشش کردند و هر یک بقدر حسی عبودیت انواع عافیت و کرامت
 مشاهد نمفند و بکفر فلاح و حصول حقیقت خدای بر کز زمین برسد و در و از نیکویش
 سر و عود از زمین بکشد را نید هر یک بتات بیایم و نایم و در جهان کشند و در نطق
 در خیال ملک کشند نکلند و در هر استخلاص در غیر سلاطین رفته بنامه و آفتاب
 اهل عالم در اندیشه بر آمدن فروشد و به نطق قهر یلان صفایار و کز کز و عدوبه
 فلاح کشند و در بیایم و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بالاسر و صفت حال ملک و مجموع فلاح مسموع عالم سخن کرد و انید فور بر ان طبع

آمدند و کرد هر آید لشکر منصور شنیده باز شدند انفسه مجموع منکر کردید و بکران
 متفاخر و علوی نام مانده عمارات بقاع خیرات پنجم ساجد و مدارسی و خوانوارا
 و قجاری و مجامع خیرات میباشند که آنحضرت ابداع فرمود از آنجمله یک مسجد جامع در آن
 بر فندک که بصفا و عقیدت و حسن ایستاد - آنرا منور مسجد میفرمودند و در آن
 که چهار منبیا و کعبه هفت معبر و دنیا نهاده و فاعده که در آن ساسی است و توخ پذیرد و ب
 سه کند و آنحکام باید و محراب قرآن آنرا و فرموده باشد که غریبه و نقوشی هم و طاق
 و در فاق صنعت چنانکه ناظر و بداند در اقامت سبزه نظیر لرند بر آن تزیین کرد و چهار منبار
 چهار منبیا را که بر چهار جهت لر بر آورد و طاق فلک سار بر او آفرند و سار بر آن قرار داد
 و در چهار صد ستون شک رخام از مواضع بعد از بر کج نهاده بر قیوت زنده فیلا بطاف
 التحیل و جریقیل با نجا نقل کردند و صحنه لر که رنگ خلد بر نیز و صحنه فرخ است با عمارت
 در اصلاح یکس از جانب و در جابا فتوی آرا بشی و نماز از آنجا ریشم بکمال صنعت
 با یکدیگر ترکیب بلقعه در آن افتاد عالم از تعارف شهید و احوال نقوشی لر از آنجا و در علم
 و بنا لر از آنرا اندر اسی و انهدام معنیون و محو و لشی و ابوا او که وجه صهار ابروت
 الارض کنایه میشود و اولاد اسلام امین بر شرف لر نقش کرد و در خلعه آثار الامام
 ان مطور آرد و بر کنایه به و در صنعت رنجه رنگ خلد بر نیز منشاها و نمودار در ام

۱
طبیعت آواب در گردش چنانچه نرفد و با دستکار برین او خاک و نطفه بکشد
و در محاطت حجره و رعایا و تجار و دافیس رعایت نماید و عیش و شادی که از آنجا بکشد
تا فواید و کینایت و لذت در حد باب لا ابواب ناصد و معرور و مصلح جابر بازگشت
کوین و کواکب قماش زرد و سیم و بدایع بضاعه نفسی برآوردند و مرز و دهم
آزما حبه از این توقع نمیکرد و در عزت و افتخار و اگر یک شخص با تو مانده اند از
شرق مغرب رفتی و در هیچ موضع اجنبی بیایست نبود . بر یک تنه از عدل و حقیقت
تافت قاف جهان هست زرافشا بر سر در خانه از نکلنایا نیارم و دم از جبهه خارج
در و در لاجت از فتح ماکت شام یک عورت با در غلام بچه رسیدند با هر دو خرد و دانی
نقیصی لذتند با ریا شوهر فقه محمد فندار عازم لدم بود و نو هر او در حوایا بماند
نماند او بر چند اوسسی بکجا بچشم ترا که قوتی و مولا او و ایت آعاب نیچ کشته
بچند لکه منوجه لدم بود هیچ کسی بر او او نکلسته بلکه رعایت نموده اند و در بار بکریم
ارم بر حوایا منجم و نظایر این لیدر لنت و بکر سیر غایب و انشا و اعطای و اعطای
ارباب استخفاف از خواتین و اولاد و اخفاد و آملاد و زرسلا و ایام و مشایخ و جمله
سلط و لشکر چشم و عجب و خدم مغرور فقه و نحو و فقه و تحسین نمود و بعد از آن
بر دو ایما و حکم مجید و طلبد بر لکه بقیه بود در بقیه بود در بکر با حوال اولاد و اخفاد

اینهمه نام داشت و همیشه منتظر تا یک بشارت رسی که در عقد زده اهر شهر بار برود و اگر انام
 زیاد شد و پیوسته می رسید که بواسطه اشتیاق که لم رحم فرزند هر دو بنامید و بیشتر آن
 ذابت که ام هم و ناما فرزند و ارسب اوداک که آمنت شود و در رتب از مذله
 که ام فرزند بخت بهر در راغب که بعد از طایع اقبال که کم صاحب سخاوت و آقا و در این
 و هرگاه شغفه بشارت ولادت رسانید بر چند اکلم و انعام باقی که در فقه باقی باشد
 و هرگاه محقق شد که بقدر اهر از فار و اصل طایفه او قطع چند که از وصل هم را هم
 صورت نوعی بقیه نوع را شاید در رحم یک لذت گشت از لذت حاصله بر اهر انعام می شود
 و اگر در کلام نایب نهند و رسته کمند بود که یک لذت ارکان در لحنی نقت مفروش
 و اینجی مریب میباید آمد و بر جفت ماسکه می نقت آن قطعات قیام نمود بواسطه
 تا نمرات آجام علوی که بر نمرات است بعد از حسن صوم که ظاهر کرد و منجما هر
 از مردن نازان و مکتب ولادت میباید احاطه کرد و انجیم در جبه طایفه نایبند که
 خرد و مختلات بهر از اعجاز ادر یا معین ساخته رود نمند او محافل را از خود
 که نغمه و خرقه او را احاطه نمایند و از مضر و نافع با خبر باشند و اوقات او را و معانی
 و مشرب او را مضبوط دارند و لذت تفاوت در او قیام چند تا نفع از مضام
 اعتمد انجیم شود و بر جوب بارم لمر نه که لا کند و جفت از نایب مضام که نقت

ایک عاقل کامل در تمام اشیاء نصب فرمود بر و برناوب و تعلیم نمود بر و در بیان
 حضرت عدا و اولاد و احقاد بقریب و بعد و دیگر چیز غیب جانیه فرمود بر از کیفیت
 در فلک استوار نمود بر و از چگونگی آب و هوا استخبار فرمود بر و اکثر چنان بود که در هر حال
 نمود که در نوع هر منزل نوشته هر وضع آشیانی و لذت و شر هر فوج بر او میسر میشد و از هر
 ویشی در هر کلمات بر او با نوح که در سکون و اغت از جهان بر او میسر میشد و از هر
 در زلزله و رجالت در وقت که مراد از مخالفت از سر نمی نمودند و موافقت از ترس که از ترس
 در هر چیز که میشد و کوه بر سر عساکر بود بر ترس که بفرستادند و خاک را میگردیدند
 و هرگاه از شیخ و جمعی که در آرسی و در جلد و ذات و سند و جوی و ملک عبور میخواستند
 در مقدمه اینچنین میگفتند ما اهل کائنات هستیم و میگردند و جسم میسند تا شکر میسر میکنند
 و بهین در بیت نو که بچین کشتی بزرگ همراه بود در آنحضرت بر اسفار متبادر تحمل نمودند از
 اسناد و دیوینها و طفل طبع میشد و شاب که در کمال نشیخت برسد و شیخ منجی نام میشد
 منجی و غراب حشرات در غم مفارقت و پست و غصه مهاجرت از خانمان از چشم بر فردا که چند
 امداد و انعام است لا مقطوعه و لا منوعه در آن ابرار و اعراض مغول فرمود بر و با اعیان
 بخشه اقلیل المقدار عذاب فرمود و کفنی هر کسی خبر موضع زیادت از ما میفرستادند
 لا محاله در موضع اتفاق از بلایا میفرستادند و در راهها میفرستادند اموال بندگان خدا

و تصوف در مالک باند نشاید کرد و خاصه در مالک بر لوجال انجمنه نص کلام از مالک
 صدق جلوسید + و لا یبر قولانه لا یحب المرئین + و حدیثی + لا خیر فی الرف + در شهر
 بنایت که بنکار دند کار محتاج نیست و بگویم غریب که غم بود و در غیر منبر مستور در امواد
 ارکان و طبع طبعیه طریقی است که بجا آورد در ضمن اصواب مع کمال الشوری و جاد
 گفته در وفای و همشمار اولی الالباب نزل فرمود الله و نص شاوریم فراموشی
 غمت فنوکل علی الله کار انکشی منوت نکند - نادران به از صواب مد و لقب انعم و انجی
 و جزم سلطنت عالم آنحضرت مسلم و بعد از ذراغ از نصایب کجا و مهلت یک مجلس انجی
 ساخته و بفضل اطراف و علماء انراف بر داخیه و القاء عفا بد شرعیه و فواید عقیده
 روح بقا بر روحانی و خوابی اغذیه موافق و انشرب و فاقی صبا بود و و لدی
 جانب لار صعد و لاک منجی و استباحه و نایب بحث علم و درسی تزیل
 که با نفس انسان لا کمالی + سادانه و وسطی و حکایات + که بهر شخص دفع طایله
 خداست لکن ذات بی مثلش + نکرده هرگز از جای سجده و بکر بنظر و نوع تمام
 و نیکو بند و استناد ما هر در لصفه جزم عجزه الدهر و بدیع الزمان علی عظمه و نیکو
 که با وجه مهارت در فن نظم از علم دیگر با هر نوع و حفظ کلام الشکر و در علم حدیث تمام
 صحیح بخاری از علامه نذاری و لکانه چنانچه مصدر الحفظ و القاری بر مقدمه ابیه انجمنه انجی

بنسب الله و الذی محمد الحزین در دار السلطه بر قند استماع نمودا شیخ خجسته او اجازت
روایت نوشته بود و این خلیفه علی چنانچه ما هر دو که مغز و کبر روز کار غایبانه بر لب و عویر
و سبزه و اورا مسلم داشته اند و رخ و فرزند نه بجای طرح، فرزند و رابه بنی و دای
و مولانا حامد الذی را بر ابراهیم شاه کرمانی که حا و رفیق و بعد در علم طب هیچ وقت و بغیر از
و در ندر بر وجهی بد بضا و در قسم نزد و شطرنج مشارالیه روز کار و خلیفه عبد الوهاب
و خلیفه یوسف بخاری و خلیفه اسماعیل بنی کار و زنی و مولف اصل کوبه خود شایسته
ز جبهه سی ما نیم جهان به نجر و این طاهر در جهان همانند باشند همیشه ملازم رکاب تالو و دند
و هر شهر که فتح نمود اول کسی که طلبه شطرنج باز بود و خود مباحث و پیشی او مباحثه کاه
خود باخته و از باز آید آنها که مباحثه خبر دل بود و دیگر جمع ممالک لدی حبسی غایبات و
مضطرب پاک فرمودا بلکه هر روز مباحثه چند نوبت از سواد السلطه بقدا و وسایحه بر کبر
در از سلطه و سبب اللطف شیراز و کورستان و خانات خوارزم حاصل بود و منافع عمومی
نابودا انکاشت و رفیع عدم بر و بنار و دج مریکانت و دیگر از هر مملکت که سخن کرد و از کمان
و قتل و قتل و سبب محترقه سبب بلاد ماورالنهر کو چایند و در معارف و مشایخ و از النهر
و کسان متدن و متوطن است و آقا و سبب غایب و معارف و آنصاف انداخته اند
در زمان وفات آنحضرت از افضی تر کستان اقطار مصر و شام و بلاد مغرب هم مملکتی بود

که جوایز شایسته و فوج از بخاری بر داند و نور در سرفتنه بود و دیگر حق آنحضرت صلوات الله علیه
 از این دهشت بود و در محارک و محالک اصلا از غریب و هم و خوف در چنین مناسبتها
 چنانچه در لایم در صورت بیخود و محرابی پوشی به ما باها نفع المطبوعه جوایز
 راضیه و مضیه - دهشت در مقام رضا و تسلیم نمود که فرستادند و در روز بیست و
 ام او را کانی حمله و عمارت را از گردن نهادند و از کانی از زمین در گذرد که آمدند و کانی
 به نام فرستاد که او را سپهر - نه فرستادند که او را سپهر - کفیه خالم و قضا آتست
 که دست عنایت از دست - زبرد و دیگرها بر در و کار - بانجا رسیدم سر لایم
 در آنوقت کردم چنان خروید که هم دل فرور بود و هم فرور - جو آمدند و تا این بود
 بدو سر ارض بایکشد و مقصود آنکه در آنحال سفیم الاحوال خود بود و دغدغه و
 برافزاشت حلال محال آنوقت انجلیت در لایم انجام در امر از ساعده و قدح
 در اثر این چهار سیاحتی شش عارضه بنات آنحضرت سلامتی و سلامت
 سلامتی که در حرارت استعدا یافت بود در بر فریشت و فلج از جادا اعتدال خود
 و امراض مختلفه مخوفه جمیع آمد که از معالجه دیگر فریشت اطباء از علاج عاجز گشته و انواع
 معالجت نافع و نه مواد امراض را هیچ ضرر نداشت و خلافت استیلافت و ضعف فریشت
 آنحضرت بقدر دانست که حال دیگر است و اگر بجا در فیه فضا و قدر سخت به نفع توکل قطع

خلاق کرد و بتبت و بت روبرو نیاز بدرگاه خلایق آورد و بطریق نصیحت و شنبه و بتبت
با خواندن و شاهزادگان و نویشان حاضر بودند و مود که ماسا بنور یقیس و در باغ بنور
که از مخرج حله فایه بمنزل بایه نقل خواهیم کرد و از مخرج غار مخرج خوار بجوار رحمت ملک عفتار
خواهم بپوش - و الموت سربسته لکل وارد و لا یطلع علیه الا واحد بعد المصعد و ارفع
بسیب بخیر بلاد و دیار ج ایم لبار در وجود آمد لا عصبه - لا تقطع من رحمته الله و سبع
درگاه + تو توبه الی الله بنایت فیج و توبه تصح نمودن فلا فی مود که مجمع آلاء
داد و ات ملاحظه در هم شکستند و مود بنواستیم که در غنیمت نیست جهانگر و لغو
غنیمت غزا با اهل کفر و غنا شروع نمایم عمر و فاکر و و کم فی حجاب الابرار و حشر
و امید بر حمت آفرین کار و انوار و صبح المصادق که با سار و الله المومنین حر و عده از اجماع
المشروبات به نصیب غنیمت اکنون شاه بدرگاه اله برده و شکار با لطف او سپردم روح ما بقیه
و کبریا کرد و انید و جلا بفر با و فغانم بخانید و زنده لیس فهد که در با مصالح
مالک با تقاضا و سعادت و فیضه مع شجاعت سلطنت جلاد محکم کبر و لذت عایا
در بر دست غافل شوید و هر چه صیف نصفه اول و ملو در شنبه بخواب خاکی ملا مدید
نادر چنان شنبه چنان کار باب بنکام ~~مدرسه~~ در در حشر غره و با اکلها کل صر
کا ام آید و زنده از چندی بر می جهانگیر با فایم مقام فهد کرد و انیدم که تخت بفرستند

در زمان او بهر بایده که با اتفاق در تقویت و تثبیت او کشید تا سر حد رسیده و ضایع شود
شاهزادگان و نوایب از استماع این سخن در اضطراب افتادند و دل‌هایشان در آتش
آب حیرت از دبه حیرت کنانند و هر چه خوشی بر زمین نهادند و نیز با هیچ خدمتند هر جا
ما هم فدای آن حضرت را تا نفی در تن و در مغیله جان و بد بیکم طوفان متکثر بر سر کوه داریم
و وظیفه جان سپاریم بجا آوریم ختم نضایا با آنها رسید آنحضرت عازم ضیافت
انامه و انامه را چون در خطه اترار که سرحد منزل داران لغزیده آنحضرت فرمود
عظیم رو نمود و حفاظ و موالیه بیلاوت کلام مجید و کلام کلمه نوحید قیام نمود و این
شام و خفتن فوت خامه و نفوذ رقع طبر در محاریر و ذواضا بنفاد بیست و
و در بیت جاس باز طوطی و بلبل کلمات جبار انگشتی علو بر ستار و از بر سر است
منزل عمارت بر بام اقصی و حد اقصی خدایمید این واقعه شب چهارم هفتم و بیست
ششم وقوع یافت آنحضرت بیخواب در استیلا روح هماندار بر در اقبال
مدارج شهر بار بر محتاج قیام و فیابل و افارب و عشایر و دود و وعد و و خیل و چشم
و عجب و خدم و دهرم نکشت راست چرخ خورشید کو بر ملک تنها کردند و بعد از حلیت
حضرت صیغه ای الاله مثل ترو بر یک سربو غا و لکله او فتح قیامه نیز و شاه ملک
و تخلیه و سف و بایه خواص عهد کرد و گویند خردند هر متوفی بود و در جمع امور مختص

و صابر صبر است و کجاست شد و ام اینست آغایان قاصد بنی مینا خلیله
از ناکشیده نماندند از وقوع و افقه خبر دادند و بیجا نیاید و جمل کس نه
بیش از حد حیران طلبند و نمودند و مضر قور شد با معدود و چند توجه کرد و در
بجانب غنیمت روش داشته مینا بر همه جانگیر از و افقه باید و قوت دادند و
ولایت عهد و فایم مقام از نماندند و شده تخت گاه بر فتنه شناید و بنا نهادگان
حکام که در مالک بودند مکاتب ارسال نمودند و شرح و افقه اعلام دادند و قاصد
بافزینگی و یک به بعد اد و چند کس بر افق و فارس نماندند و سفار نمودند و از
ملک خبر بود و هیچ حال اهل نماندند تا بقیه نماندند و سالتها در نظر جنبر و زری بودند
خیال محال در و مانع نیارند و و بارش از او گذارد و امر هجدهم ماه مذکور تا بوقت صاحب
معسوب امیر قلیچ و بقیه جو خواص بر فتنه نماندند و مبالغه کردند که در میانیکو خبر
و این شب ششمین و هم شنبه در فتنه در آورد و مالتها بنی شرح معطر در کینه خاص
مفکر کردند و ز فساد و افق چنان جوشی که در چرخ غلغل و قوت له ساکنه ام اینست نماندند
صلح چنان بدیدند و حشر عالت سراسر ملک خانم و نقل خانم و ثوما آغا را با بقیه شان از کمان
بر فتنه نماندند و الا کبار نماندند و اعجب بر شتر خنای و غم غم و کفار نماندند و از جمل
بیار و اتفاق نهادند و نامدار و نبرد از میانیکو گذارد هر یک خود را تا به سام سوار و نماندند

رسم و آهنگ بار و چرخشند بفرمند بر قوم نخبه ملک بآید دل می کشند و نشسته اند هرگز
 که از شب بیدار نشاند و باید هرگز نشاند و در وقت معصوم و نیاید و در بنو لا شعیب از سبیل
 بر آنکه که آنمضوب بقیه از هم فرورخت و در جانت که خبر خبر و افقه خبر صاحب
 رسیده و در اندیشه و فتنه آنکه در در جلد او نشسته و دوخته از لور و در نشیام از جنت
 باز و چرخ و فتنه بجز که آمد و فکر و فتنه چپ که با او بودند بر آنکه خشت و با نزل بر لور
 و از آب جند که نشسته منوجه گرفته کردید با امیر لکه ایلا انجا را از بر لکه بنده در آید و لکه
 بطرف و فتنه در و جبار لکه و انجا بر نشاند و در لور و امیر شاه ملک که در کمال و در
 ملک و با بر انجونی شاه که لکه بر فتنه بود و در نشاند و از لور و فتنه و در و در و در
 که احیا کرد و او را در شهر نکند و اگر خوانند او را از فتنه بگویند و در و در و در
 در فتنه او را کردند و در فتنه او را اعلام نمودند و در و در و در و در و در و در
 از فتنه بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه
 بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه بر سینه و در فتنه
 انجا و فتنه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 کفیه و فتنه که نشاند و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه
 بجز و فتنه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

که این ملک حبس لشکر پادشاه با جویر توجه کردند و از انعام این خیر شاه و سپاه بجای
 بجا آمدند و در این ملک به هر روز میرزا لکھنوی و امیر خداداد و حبیب
 ابرار و کارگاه ارلا و امیر المیزان عباس و امیر بزرگ و باقر آفرانک و باجک و امیر
 که لکهاجت بودند و ملازم رکاب شاه و امیران حبیل و دما شکست و ملازم و میکروند و از دکان
 بغا مختلف و دها مشغول و او را گفتند و او میرزا محمد جهانگیر که فرزند میرزا محمد
 و بلعداد و امیر بزرگ جهانگیر و بعد بعد بخانت قبول کرد و بعد برتوقه و مرشد سلطنت
 شکست و در این امیر سیخ و در اندام و امیر شاه ملک ملازم خوان و شاهزادگان بودند و در انجا
 فریب آفران و دما شکست و امیر حبیل که شاهزاده شمسیر زلشی بد بخان و بر او نه بودند
 مغول لکهاجت و مشغول فرمود که فایم مقام او میرزا محمد جهانگیر بد و ما عهد و پیمان
 که در بار منابت او کردند و ما را از عهد نیست و جهانگیر + بر جهانگیر که بودیم و در حال عهد
 دار شاه و این که در خدمت و ما بد و با نعمت بخاور نماند و در و افخم حضور فرم آن نعمت
 حال خود کشت و فتنی امر عاری بر بیاض و سواد لیل و نهار و تبارک و تعالی کار ماند اگر او این بر اشل امر
 اقدام نمود و شاکه عقل الناس بد با سینه که او را منع فرمود و در نهار که باز باد استقامت
 بشهر عهد قدیم بنا فرمود و فخر امیر و شاه و نامه را هر که را محبوب آن که خود را خواند و در خدمت
 با او آمد و در خدمت و در این امیر لکهاجت و در این امیر لکهاجت و در این امیر لکهاجت

امیر بدو از ناکنت و آورده مکاتبه در اثنای لاکه شاهزاده و کما و حضرت عالی و امیران
 فرود آمدند امیر بدو امیر جهان شاه از ناکنت رسید و ملاسم سوکار و کریم و زار برجا آمد
 با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در خلوتی در آمدند و مکاتبه امیر خدا مله و امیر محمد علی و امیر
 آورد و منکر شد که ما انکار الی صلاح ملک و ملت کرد ایم چه واقعه هر یک که بعد رسیدیم که
 فتنه رو بر نماند که در آینه خیال نمود و بگویم که سر بر پا نشود و ناکنت محاکم که فتنه نماند
 سلطنت در بخاندان ماند و جهان بهیم بر بنای صلح کار جهان را در بر جهان بودیم و مکانی
 که شاهزاده از منکر معلوم می آید باشد که اکثر که وصیت صاحب فرمود غیر نیست ما از ناکنت رسیدیم
 آنحضرت و از ناکنت می نمود و در امضاء و تصدیق را در اینجا خواهیم که رسید و امیر شیخ نورالدین و امیر
 شاه ملک امیر بدو و ناکنت با بر خلاف فرمود خانی خود را جایز نخواهیم داد و انقباض
 خلیل سلطنت مقدود ما امیر بدو و ناکنت را پسندید و در حضور شاهزاده کما با اینها که کرد
 که از مغرب و وصیت در گذرد و از ناکنت باز با امیر خدا مله و ناکنت شاه آرات و
 نفس الامری عباسی با ناکنت سرور را ناکنت نوشتند و ناکنت از حقوق همه عید با آورد
 نمود که غدا بر طرف نشد فرمود او را در مسازید و در فرج من خود را بعبادت رسانید
 که هیچ آب پاک نشود و عمار که کند و امر فرمود و صد بار بآب اگر ناکنت فرمود
 نوشته بهار الصحاب بر بدو و ناکنت پیغام مله که این ناکنت نماند که نماند و هم در مقام

ابریت و بخت آمد و در میان عهد ها با او شده بود حسد چنانچه در مرقه بارید با منی
 گناه و بعد از نیم و امر برقرار شد و شاه از او گاه و خرات و امر او کرد و در کج
 و امیر شاه ملک با سپاه کمل بجانب دست راست او رفتند و میرزا ابراهیم سلطان و امیر علی
 با حرم و اسب و برف و جنگ غنیمت پیروند چنانچه میرزا با منضم فرخ رسیدند و
 چنانچه در امیر شاه ملک از پیش رو شدند و چنانچه رسیدند از غول و در و از آن
 و حصار استوار کرد و چه میرزا خلیل سلطان و از شناسنامه با و فرستاد و سفارشی نمود که
 امیر علی نور الدین و امیر شاه ملک در شهر نکر آید و اختیار نگاهدارید امیر شاه ملک و در
 بنخدا و در و از چهار سال در قیام بر خلیفه و سف و از غول شاه و دیگر سرداران و نجای
 از غول و در نکر و گفت بوجوب و صفت صاحب کرم میرزا بر محمد جهانگیر و بعد از گاه
 بادشاه زادگاه و اراج آمد و بعد از چهار سال بر دارند و در کشته و شهر نسیم نام امیر شاه
 داشت که کرم خان زاد و بوم و در نکر شده و در خواهد کشته و در نکر خواهد کشته و در نکر
 که بازگشت و بنشیند و کانی و خرات رسیده و منی و در نکر شده و در نکر شده و در نکر
 که نصیب از و گاه و سف و آنش آنحال را و خرات بر و لهانها و بسیار بر دست و نکر
 انجمن روز آید بکار و بعد از کرم و در نکر و در نکر و در نکر و در نکر و در نکر
 که امیر علی نور الدین بر نکر و در نکر و در نکر و در نکر و در نکر و در نکر

غرض از علی با که از قریحه کلاسیه تجلیل روا شده بدو از چهار ساله هر چند با
 نصیحت و مقید بقال از آب خود آورد و از بل که شش برود و از اینها گفت باز چنانکه
 که پیشانی ملت و آنها نیز که اربابا بحضرت گفته صلاح و فساد اینکار باز بنیم و چون هم
 اثر نکرد بصورت معلی با باز آمد و صورت حال باز گفت عمو! کلام میر نصیحت قبول
 نمیداد است و امیرمرد که جانبش شکند رفته بود چنانچه امیرمرد و نوشتهها را و اینا شکند
 و مکاتیب رسانید ام امیرمرد نامها معلی کرد و همه مسلم و اولاد معیت پسرانش را از آنجا
 گفتند سر بر سلطنت کس رسد که صاحبان مخفی حکم و قریبانی رضا طلع و عهدنامه را هم کرد
 آنهم معلی بر سالرستان لایحه ها بر حمت میرزا خلیل و در هوا بر سلطنت پروردند بیکر و دروغ
 در رضا و او مملکت در داشت و بعضی ام امیر با سر خیزش هم کردند تا عاقبت او را
 برادرانشند و صورت اینچنین بر قوم خاموشی نگاشتنند که در بر فتنه بر سلطنت باید نشسته
 کچند کشت و خاص و عالم با نعام و الا که جا کرد غلام میباید است و بختی و جالاکه اینکار کرد
 لذت بخشی برود از تنه و کمال کار بر فیکشاید از بر طوق امر الا کسب و خشنود و غنیمت
 مر باید داشت و اگر قوت خود بعد از آن باز نخواست که غنیمت شمار برفت هر کار که پیشانی
 که بعد از آن جنس و قدر و کثرت با فقر و خاطر بر بر اندیشه فواید علم عازم بر فتنه و در و یک شیوه
 که امیر بر فرق بالشکر دست را لذت که بکشتی بالا بر شاه خلیفه اندک کند بعد و بعد از آن شاه را

عزیزید و فیض امیر خدا صلوات الله و ابراهیم علی بن موسی بن جعفر علیه السلام را در آن روز و امیر بر منشی بنیامین
و علی بن ابی حمزه بر منشی و در میان آنها بعضی چیزها از او گاو امیر شیخ قدا الدین و امیر شاه
عهد کرد ایم و غضب است خواهم رفت و الا نحم او را پس با کفشد ما نیز ما نیز و خلیل
موقوفند ایم و بر سر غنیمت هم از او بگشتن بطف اخو کبر و ایم و امیر بر منشی و امیر
که در خواب ما شکست و قف نمایند ما چه دافع شود اعلم کند غمضه امیر بر منشی و منشی غمضه
عبد الکبیر حاجر سیف اله نیز از بیک گشتن جبر بر بد ما که لذت آب شجونی را نکند و الا
بلیس بر پایش کردند و عازم سرفه شد که بشا هزارادگان و آلاء رسید و امیر خدا صلوات
ابراهیم علی بن موسی بن جعفر علیه السلام و امیر بر منشی و امیر بر منشی و امیر بر منشی
و زمره که جبر بگشتن و رفت و بیک با تمام لشکر عیون نمود و امیر بر منشی و امیر بر منشی
امیر شاه ملک بگشتن رفت و او را انداخته انداخته و منشی و منشی و منشی و منشی
و لا شکستن بشا شجونی و لا شکستن خود و منشی و منشی و منشی و منشی
و علی بن ابی حمزه بنیامین و آلاء رسید و خبر بازگشتن امیر بر منشی و منشی و منشی
بیکر منشی و خلیل بگشتن و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
و لا شکستن عازم سرفه شد و عهد نامه هم در میان بگشتن و منشی و منشی و منشی
و جعفر امیر شیخ قدا الدین و امیر شاه ملک بگشتن و بیکر و منشی و منشی و منشی

مشوره نمود و معلوم گردید که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضور عالیجا بفرستند و در
 یراق و انعام نمود و جو خراسان صاحب آن مشوره حاضر شد باینکه مشوره کردند و گفتند که همه مستقیم هر کدام
 ما پیشین و مشوره از دیگران تا بود و اگر چه بعد از واقعه آنحضرت اختیار بر نماند و کجاست نمی ماند
 دوست از تو ما و دل از پادشاه و بر نخواهم داشت و ما را مغر از شما با فرستادن و فوفا مسکو که هم
 و اکنون عازم بخارا شده و حضور عالیجا بفرستد مبروند شما که نزد ایشان آنحضرت بودید و نیز فضا صیقل
 این پادشاه افکار و چشم بسیار از زار که بسیار کردند و گفتند ما که متابعت شما با خلاص باشیم
 از دست آید بخا خواهیم کوشید و اصول در هر شش ماهی انشور و توکل و اوقه و حسی جدید اول و اولاد
 نزد آنست و در هر شش ماهی نیز المان و در هر شش ماهی کمال و سیر و فادله بفرستد هزار آفرین بر حضرت
 که بهم وفادارند و خدمت خویشی و بعد از غم خرم بجانب بخارا ایشان را و گاه میرزا علی بیگ که از آن
 سیم رخصت در علیا با حضور عالیجا و او را کردند و هم صحبت باز نماند و جو بهانها را از او
 رد و گفته و سرایک خانم و تو که آغا چند دوست بر تو میزدند هر چه احبست باز باز که خسته
 شاهزادگان را در کنار گرفته و بنایت پرور و کار سپردار و گفته اند شهنشاه نورالدین و امیر شاه ملک و در کا
 ستاد است لرحم که هر عالیجا رو انداختند و امیر بنم طاهر پور غار امیر بنم بخارا از آن زمان حضور
 عالیجا و با فرستادن او گاه میرزا باقی او میرزا انجل و میرزا سعد و قاص و میرزا سید غوث و غیره و علیا
 که هر کدام با طوع و قبل خان عازم مرفند شدند و لباسی نوزب پوشیده و کلاه بزرگ

چهار سال رسیدند و آنروز اندرونیا از حجت و رشود و نکشاند و نویم بخود ملاطفت ایشانرا سلام
 دادند و در باغ میرزا شاه رخ هر نزدیک روانه گردید و با خاطر پریشان که غیب ازین گذشته
 روز دیگر باز رخ بلند بر تو میرزا جهان افکنده حضرتش در آمد و در خاتمه میرزا محمد سلیمان که
 در دههاه مخور لاجی بود و نزول نمودند و کلام عزا اشکاف خست سرانگشاد و میسار کنند و در
 غم نهاده و در خاک افکنند و در جهان انداختند و میرزا محمد جهانگیر در شهر بود و دیگر شاهزادگان
 و املا و احباب و ملوک مثل قلی محمد الاصل و خلیفه همام الدین و سید تقی جابا و امیرک و قشند جمع
 غیر اینها که حاضر شدند و تمام بازار را بسته و بیرون رفتند و بیار رویه بسیار
 و ندید و در گردن آخته شکام و قوع قمع اگر ظاهر خست و شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شدند
 نزدیک چهار دیو سب رسیده فاصد را از طرف میفرستاد و در خلیفه و سید و ولد عیسی و نامه
 مثل بر سلام و پیغام لکه ما در و اندیشه از بلای شاکست و بیم اندیشه تا غر کرند ابریم و اگر
 خلیل سلطان آید بال و نیزه هر طوطی طریقه مسکو که خله بود و بر لاجاریم و خنکاه و بولجید بیایم
 در ام حکومت سوکنند با کرد که بموجب نه علم خایم کرد ام از شیه میگو کرد و دانستند بر ام
 بگویند مگر که کرد انداخته نیست بیکر از بلای مصلحت ایشانرا در ان مقام و آن شهر را گفتند پس از ما
 سلمه است و کرد که شجاع صلا و صفت است از لکه لاف میرزا از دل که عیون است و طویا یک از این
 بدل مرا فرستاد بر این نامه میاید بود و نصیحت شهر قیام نمود و بر خلاف این بود که

نابینا شد و خلافت پسندید و کرد و ذکر کرد و انچه و شرح فرزند اینک شایر و روزگار و ادوار و
 لیل و نهار یاد کار ماند و اگر خبر از این راه نگاشته اند بشه دیگر در ضام آرید عهد و نیت گشته و شکر
 و حاجت گنم نامو بجای زنت نام بر اینجاست شایه بیستم که در رخت عهد بیست و یو فایا بر کنه + عا + بنم
 ساج با این شایه بعد و بر غیر شریار با یک است و تدبیر انشا اینجاست و در غایت وضوح و عجب ظاهر
 و مکتوب هر که در همراه بیست و شش نامه از سمرقند آورده اند و اگر کند و در لای انشا امیر شیخ نوید الله
 شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافته در خبر خلیل که با شکر از انجا از ما شکستیم و منجر حکما و صاحب
 روانده بعد در غایت این امر از و کمال اقبال و از انچه به شریار آمد و از انجا تا سمرقند چهار سال
 و در ان مقام امیر خلیج یوسف بخار دست پوششی نهاده و با فقه و علم و شکر و بی شکبسی آورد و اکابر
 افسر سمرقند نیز بر سیم استیصال نمود و ولده انجا بجام سجد و ظاهر بیست و شش و منبر و در
 بر منبر از السلطنه سمرقند در کار سلطنت و منبر سرب و خلافت و قبله جهان از او کعبه با جوار از درین
 روانده و ملاکیا که بنکار در انجا نیز در ان فلم که هر بار کند شده لازم در کاشان داشت بودند و چون گذار
 کوکبش منزل مبارک شد از خون شاه کلید با شهر و قلعه و مقابلید خبر از انچه آورده و تسلیم بود
 و محل فیه با فیه و ملاچهره انچه یافته با زلف بجانب بخار نشسته و امیر سیم طرف و بخار لای
 اورا اینست که العیش حمزه در لای حاکم بخار بود و در سال بعد استقبال کرد و نزد بخار ابو کبیر
 بیست و در ظاهر شهر بزرگ تبرک از ابوبکر علیه السلام نزول از مودا استعداده و منبر

و امیر شاه ملک امیر بنیم قباوغا در انعام با خیر ایم غیبه حدیسه سر کند مکه سواد از انجا سوله
 و ایلار صفا قبله شجره اورد آمدند و عمارت زیاده حصا کس مشغولند و دیوانه انجا دیدند امیر
 شمع نور الدین و امیر شاه ملک از م شاهزاده کا و قلع و باغ و شیشه و آینه ها نصف قلع و قمع و طلا و
 ایشه ملک انچه بسم و در دوا جان من و با نصف قلع و قمع و ابراهیم سلطان و امیر بنیم نور الدین
 و امیر بنیم برکات و ملک شجره و انک و قلع و کلا و دیر الی و در شهر با و هر یک نصف دوا و
 یغ و بار قیام شهر بنیم نور الدین کار میزند و کلا احوال افضل و احوال بجا خوش است و در
 شاه رخ ارسال نمودند و احوال جلوس بنیم خلیل سلطان و احوال طرا و قلع و قمع و اینه و در
 تبت قد و نور آفتاب طلوع و بر مملکت ما و در شهر نداشتند و ماه مهتاب بد سلطانم سر فند آمد
 در اکس و زول نمود و سلطان خاقان و قباوغا در شهر و درجه یو جلوس کرد و دست بند و انعام
 بنیم محمد جهانگیر به خاتم نام ذکر و در انوقت و در سال بعد و نام او بر بنیم شریف میگردند و در
 قلع و قمع و احوال سلطان و ضبط مملکت و انعام سلطانم که و خطبه در ولایت ما و در شهر نام
 زینت کرد و بعد از در روز پنجشنبه محمد سلطان در قلع و قمع و اینه و در شهر با و اینه و در شهر
 نوبت بکشت که مجمع خواست و شاهزاده کا و ایل و اعیان و وزیر کا و عمارت و کافه بابا با
 نوکار در قلع و قمع و در شهر آمدند و بعد از در شهر بنیم ختم کلام الشریع با نام شریف و قلع و قمع و اینه
 بسلام و صفا محفوظ گردانید و چند روز پس و کوه سفید از او انک و بنیم شریف و قلع و قمع

۷
 غفلت السجائر و زنجیر و سکه تقیم در آوردن معلوم و در بیت ایشان افتاد و افکار کما و در آن کما
 سکه غایب + تخت که بر خاک نشین و سکه غایب + آخر مرصع است اخزان باریک
 که سپهر خورشید تابان غایب + شاه انجم را بر کوه کما و ایوان کما + خیمه سرازیر
 از کما و ایوان غایب + خیمه خضر و زلف نهنگ جلوس که نشسته در بوم غریب نیز آه کند بر نه غلظ
 زمود که شاهزاده کا و خواجه ایل از کسوت غریب آرد زنده و همه خلوص معصوم و تزیینت معصوم
 در حق ایشان تراست و سجاد و سجاد بی غیر تقدیم رساند و ارکان در لود انصاف حضرت امین عالم
 و انواع و زیات بنی آدم را در سکه افغان و غدا که نظام مظهر مغرور و کرم گرداند و در دروغ آید
 برکت و لشکر با نرا انگار و اصرار و اطلاق نمود و افع معلوم بطریق و از رخ و نقل کند و از
 وکیل بخیمه و بخ و در هر روز و بنده در اسراف و صاخر و مجله احوال اختلال و لود است و سکه
 هر چند احوال بر نرا خلیل سکه در سالها آید و مزور آید و مزور محمل تجل از از تفصیل سکه شود
 تا آینه بهم حل اعتبار سکه صورت و قیام روز کار در لود است و نمایند و برکت و از این دو عالم
 و او را انصار اخلاقی و دانند که شایسته نصب به سلطنت و شغل خیر خلافت است
 عنابر بر تان و معاونت نماید آسمان به نصرت در از صواب و پندار و فریبده نزار مراب
 ع کما طلقه اقبال ناگزیر و خجانه چه انجم بر نه خلیل سکه را در جهان و کما سکه و عجم از این
 از این کما دست و سکه و از روز و سکه و بار نبره صلیح صاخر و انصار و سکه و انصار

[illegible]

[illegible]

۱ احمد هزار ساله + سید بلخ هزار ساله + باقر هزار ساله + شاه هزار ساله + شمس هزار ساله
 گاهنبار هزار ساله + ابابکر هزار ساله + باقر هزار ساله + عثمان چهار ساله
 عمر بن الخطاب هزار ساله + خلیل بن ابی طالب هزار ساله + انجیل هزار ساله + یحیی بن یحیی هزار ساله
 میرزا شاه رخ در سی و یک ساله با هفت پسر و یک دختر و یک پسر و یک دختر و یک پسر و یک دختر
 ماسوم هزار ساله + شیخ محمد سی و یک ساله + محمد جو یک ساله + خاقلی هزار ساله + یار و یک ساله
 از نسل صاحب الامر و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 خلد و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 که کان و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 که کان و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 انصاف و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 عمر بن الخطاب و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 چهار و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 سلطه خلیل و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 بنام امیر و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ
 صاحب الامر و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ و از نسل شیخ

موسی شدند و هر پناه هم در ماورالنهر را بر سلطنت او استیلا یافت
 مت + و در سال اول و دوم حضور صیقلی در ممالک ماورالنهر و اولی
 و دوم و اوسى جوهر و دشت قبی و سهاه اوزک + نیز طغتمی بود
 سلطان ابوسعید + گذشتند و مملکت ابوسعید را بر آب آمیه و آفراس
 ز نیز طغتمی و مملکت روم نیز طغتمی مملکت ابوسعید را بر و سلطان ابوسعید
 سلطان + نیز آرخون خان + نیز ایقار خان + نیز هلاکو خان + و هلاکو خان
 در شمسى اربعین سعایه امیر شمسى بزرگ بغداد
 بر آرتنا بقا او در ممالک روم حاکم آنروز بود و بیخه فلاح روم
 و امیر غلانی در حد صعب بر آرتنا را کردنی نه نهاد و اولاد او را
 به در تصرف داشتند و بیایا عجم بیوسه منارعت بود و شمران
 و امیر مبارز الدین محمد مطلق حاکم نزد و کرمان و طغتمی را در
 عازندار مینماید + و امیر وجه الدین محمود سر بیلد در حد
 نام الدین مقاومت نمود و کرمان کار بر میزدند امیر آرخون شاه
 اوسى و دمنند و آبخور و و نسایع و ملک سمرالدین نیز حاکم گشت
 لشکر قیاس کشید چند قلعه مخش و سپاه بسیار نماید خود و کنار

آب آموی برود و در ماورالنهر بهای خنک بنشیند و امیر خنک که چشم از غلبه
 تیر رسید مغلوب و غلبه معلوم شد تا آنکه آن که امیر فرقه عظمی با قدرتی
 نام حضرت صاحب جماعت امیر بنویسد که کتاب معطل العبد بنویسد بنام ایلدزم بایزید فیضی رحمه
 رحم الله امه از عرف قدره و لم بعد طوره بجز الله در ملک به مسکون در تحت
 ماست و ملک طراف معین و متغادر امور مملکت بر نهج استیاد کرد و ملک چهار سر از رقبه
 مانجه مانبد و سرور از عالم کردن در طوق حکم ما دارند و تا حال نسب و تبارک لا میماند و
 اصل و اجا و در کلام شمس که مشهور تر مکان کشتیاب میزد و اگر کشتی محال که در غرقا خیال
 انگیزد و با جرات فرو کرد و در ساحل شکستند است اندازند از نال عالم احوال محنت
 غرق و در بار لانت نشوید و لا بهر یکم خود کفایت دارد و بار از اندازد کلیم خود میزد و بود
 لکه با شکر و کتب جنت و فرج که اجماع است اصل متعوض و لا یتقون شمس نال و در فکر
 منصوبه بار زد و اعظم و کار مهم که در یاز شصت و نه و با سر موجب ملامت مسلمانان است
 بیدار کرد و کفر قدم در مقام فضول نه نهاد و سخنی که حد ثقت میکرد و خبر یکدیگر بود
 میجو بر بلا و بد بر خود میبندید و قدر عافیت نمیدانست که کفر لکم هرگز و کسی بد بر نبرد
 قوی و است و بسی عطف کار در و در بلا و فتنه بر و در غفلت است از او اگر عطف
 بر صدر بنشیند آن خوب بلامرید و در نظر القدامه شجاع فتنه لایهنگ که بگذارد و خواب

۹
 از موقوفات تیمور که از زبان نیکو بشارت نرسیده بود و آنست که در این عمارت
 نوشته است فصاحت است را که در کتاب حاضر بودند حکم کردم نامه نصیحت آنرا که خایه از
 عتاب و خطا نباشد باید درم بایزید انشا اله بنده بدین طریقی که بعد از حمد و شکر حق
 در بعضی حضرت و در انبیا صلی الله علیه و آله که شکر حق بر بنده رحمت کند در قدم
 از کلمه خود فراموشی و صد خود بس و شکرت و خدا را که محض لذت کرم خویشی و بفر
 تبت من اکثر از ملک گفت اقلیم است و تصرف فرمود آورد و اکثر بر لذت و مهور
 عالم در زیر شمشیر است غایت نصرت و ان فرخ سودا و بسیار بر لذت سلاطین و حکام نامدار
 عالم طمع اطاعت و انقیاد ملاطعت و کرا در کوشی بخشی نیکو کشیده اند و در تبعیت
 و لذتی برادر برادر گردانند و ملک و سلاطین و دهر و روز و یک غایت شمشیر و احوال
 و خدمتکار و فریب بخشی خود را در روز و شب بدرگاه فراخ اند و کوی بر بنده است و سبزه
 بزرگ و منبت و زمین با وفار از بار افواجم و لشکر و بزرگ و شمار فرخ و جنبش مرآب و زینت
 که بزرگای برسد و کشتی است شهر مشهور و بر عالیشان ظاهر و هر یک پس مناسب حال است در قدم
 جفا و بلا و بلا از صد خطبه بزرگوار بر دهنده و در طبع و در شمع رنج و غایت از در
 مام و در سماع فرخ میرسد که در اکثر اوقات بجهت کفار و مجار و نیکو شغل و اندر غایت
 رعایت طرف اسلام نمودار و در تبعیت بسیار روم بنا و در دام که مبادا آریست که نصرت اثر

۱
 بمسلک آنروزم برسد و موجب غایت و نیت و نیتش کرد و باید که نگذرد و خود را
 و در هر مناسبت حال او بکمال نرسد و نیاورد و در بلا برود و خود نکند و فراموشی و غفلت
 بجا آوردم اگر غرض از این گفته شده است که بر با خود خفا و دست ملامت
 اخذ فرموده است حضرت ابراهیم علیه السلام چه وقت ممکن است که دست بخت را نکند
 و هشتم و اعمده که در هر شهر و قصه و هرگاه و ممکن است شبانه در هر روز از هر طریقی
 می کشند بکشند و سپاه و رعیت و آموخته و روزه از لایق و روزه و پیشه کردند و محنت و در باطن
 و سرار بکشت مقرر کرد هر نانی و خوات و همی دارند به آموخته و روزه میدادند باشند و
 حکم کرد که در هر شهر و روضه و دار الشفا تعمیر نمایند و اعمده که در هر شهر زمینی که نیت اول
 کرد بکشند و در آن شهر زمین و هر موضوعی که نماند و عاریت بدارند و حکم فرمود که هر کسی
 صبح از پیشین آمد از آن روزه و سلام کند و بگوید هزار دنیا را خاتم بدم و هر کس که از روزه
 در آید بپسند و دم و هر که بعد از این برسد بکشد و دم بدم و حکم کرد بود که هر چه می شناسند
 متصل بدگاه فریادش بر آید صبح چهل و هفت و مقصد که در شش ماه ختم فرمودند
 کار و مظهر او را با انصرام برسانم و او خود بود که همیشه بر دست راست او جگر خرم
 و دل آن کس که تر زرع و غنچه حاضر داشته باشند بر هر کسی نظر فرمودند و بر انعام بدم
 بیکر عادت فرمود که اگر او را نظر فرموده ای اسرار و کما هر چه در دست نظر میکرد

پایسی در بنظر فرمود آمد و بلا آنقدر انعام داد که از اجتناب برآید و مغرور گردید
چنانکه او در پویشم روز دیگر بنوشم و یکی از آنکه معجزه بودیم و لحظه مر و شدیم
نبارید و در جرح و عمامه و کلاه از محمل که رساندند به بالا رفتیم و به سینه او
تاج و تاج و تخت و تختگاه و یک مجلس بهایه و در تنه عمامه فرمودند و در کشیدند
در خط فرستاد با عظم شاه با نوبی هر جا که رسیدند هاجا باشندیم و بجا می نشستیم که از او کرده منزل
کم نماند و صفت تجید الدین چاهار در شمار او فرستادند و به سینه باید که بر سر خاک انداختند
چرخ را در از لفظ او در هر صد قوت لا یوت فیها نمید و پرسیدند که کام بخش چند کرد
رفته بدیم و هر کف در دست و چگون از نمودند و چند بیشتر و در چهار صفر نوشتند
باشند و کفها باشند و به سینه خط به بدید و به سینه بهار نوشته بود با مریح طالع در با عظم
نماند و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و هر صفر به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است
زبادا نخواهد رفت و فقر از دنیا خواهد گذشت و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است
بکسر آمد و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است
مغایبه کشته حاضر شدند و طالع نمود و بخشیدند و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است
که در هر کف بهار و با سینه بهار را از خنده خفت کردیم و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است
که حضرت عالم را به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و به سینه بهار را از خنده خفت کردیم و او هم است

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

[illegible]

چرخند استیلا یافته در آلودار چرخد سیم و زر و جلاوم دارد بدو از شک و غیالچه از دل
جمع نمود و که شاه و از هر ممالک نیز آنچه محتاج علیه ملوک است از زر و جواهر نهاده
اورد به بخارا از شهاب سقا در باب سرج و معشقه بجهت طبع عمارت و در موصوف از نولش
که با خندال بود از دریا ضرر نمودم ز در آب روانی از شر و عسل نشانی داد بر سعاد
چاکه است که از نمودن با سیر لعل عمارت را شیخ الباقی نام نموده و در آرد چهار صد باغ و بستان
که طول الحرمه امفلس به پایا و غرضش از مدینه است که با پنهان و در ارتفاعش سر سبز
برداشتند و قصر در آن چهار صد باغ و نهاله و از مبداء انبیا عالم رید که در شبیه نظر
ندیده بود و در آرد بایه لعل بخشنه از زر و خشنه از سیم و نفعش و سقف قصر از صفی طلا و صمغ
نهار جلاوم و ستونهایش از بلور و نرگش و بیاسنکزه و کرب جو بهار آب که هر یک
رخند و در چهار محو از طلا و خشت شک و غیر در آنها تعبیه کرد و جمع با درختان و درخت
در خوشترین مقام است از اسیر و عوف خال زخم و غیره که گویند در آرد از نر
کنده از زر و سیم ناب بر آرد قصر تربت اللهم بیا قوت و لعل و زر و دما بشار و ملک
و با نقد سر مکت داشت که هر یک از احرام نیده استعداده خوشتر در آرد باغ کوشک بنا کرده
در آرد کوشک ماه رو با دلالش بر برتر خا خورشید و شتر از افکار عالم جمع آورد که
مجمع الباشا شک بر روخت حور لعل در آرد کوشکها و قصر حور و در حرم انعامت از

مدت با نصد سال مالک دنیا با تمام رسید هر قدر که در عالم موجود بود
لحم عاریت به خرم کفیل و انعام باغ و لبتا در هر تنه او رسید با شفا فزون
از نور و طبع عازم آن طرف شمع بکلمه ای مفعول مذکور رسید آموختن نظر در لکه که با برکتش
و شاخه ای از زرد چمن آتش از باقوت یوسف شد او از خود زیبا را و منبج شده
پس و عفت ناخن از شکر در افلاک ماه در لبتا با سواد بر سبب روبرو او تمام
نزدیک پیدا باشد او گفت که بدین عبارت که شیخ از ملائی یافته بانه شده است
از اعضاء افلاک رسید نویسنه گفت خرم ملک الموت لم یثقه لکف مرصه دارد
و از فرجه منجر را غریب را بیل گفت جانم شد لو از طمان او بناد و ضطره او را نبرد
گفت خدایم لای ده که بب نظر بر عمارت که شالم افکنم گفت در العالیه و زمین
آگاه شده از انبیا و روضه نایب القیصر ارواح سپرد و سبب او آواز را با
از آسمان شنید و عفت شعله بدکات جنم شناسند و مشغول است که از غریب را بیل رسیدند
که در نیت که بقیصر ارواح مشغول که رحم زهره و خاخر بیخ و چاک بهیم خود را از او
منار نشد غریب را بیل گفت لا اله الا الله که از ملاک بر طلق که از ملاک در نشیمن مولد شمع و طبع
از نفع اموال بیکر آتش بکند و لکودک بر نخته باز مانده و لکودک بیکر آبجی مختلفه
در کمال با حل رسید و دیگر بر نخته شد و هر چند بر نخته و در اجتهاد عاریت

و بعد از آن خط را لها دراز و انعام کند از دین محقق گویند چنانکه از ایل ابراهیم گفت
ندایه الهی رسید که از غر ز ایل بنوت و جلال هم که بود که بر تخته بار و بدر برایی
شد بعد که از او از لور طه با نبر منبر تمام و اینهمه ملک مال و تکمل و اسباب بود
از زانی و دهنم و او عیبا و کفر و زریه که از منبر و تخته مائتلاک نمود با هم و عقیق التی
در لور و سطوت که بعد از آن شد که عمارت با آن رفت و غنیمت از چشم خاکی نهاد
و بگویم کسی که اندک در زرخ حکومت معاویه بنی نخبه بدینجا رسید مشاهده کرد و بعد
که واقعه چنانست که بعد از مرگ ابراهیم شتر کلم شد و او بخت و جویش کرد با بانی
نما که بدین عمارت رسید و در بار باجه هرگز در جانش نگذاشته بعد هر چند قصد کرد که
از لور و لاریست خنجر از طلا بکند با جوهر از جواهر که در آن نگاره با فخر فرج باشد
بدین آلوده میزند عاقبت او در جواهر را فدا که در یک جوهر شنبه بعد از آن
از انبار گرفته که معاویه آلوده و صورت حال او و صد معاویه از منبر
از تعبلا اخبار رسید او جواب داد که اگر عمارت از تعلیق و انار شد او دست و پا
چسبید که در زرخ شنبه از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدینجا رسید و الا
مشاهده کند و بعد از آن قیام آن عتیم که از آن منبر العالم عتیم است
نار کنند و از القبر از منبر او جهنت و نه مضرت قوم با جمع و مانع

[illegible]

و درو آتش و میزند تا مجمع آلات سبز یکدیگر که اخته مجموع قطعهها بختی و کینه اش
 و بدین دست و پنجهها میزنند و بسکه اخته ناله و مقابلت بعد از قطعهها دیگر بر سر
 لرست نهاده و از هر دور بر کوبد بر لرغوبه کرد که اخته تا ناله بر نغمهها و سولف که کجا
 مانده بود صد و همداد کرده و استخفام تمام پذیرفتن کوبند طولش صد و نجاه و پنج
 و در آخر صد و نجاه میل و ارتفاعش هم هزار و هشت صد و سرشت و در آخر
 بعد فراغ از این هم سجد شکر بجا آورد با فضا بر داشت نام نغمه در انما سینه بر سر
 که بر ج و بار در لرغوبه از می و در حشا صیقل تمام زد و بقیه بجزیر که خشم غنا و آقا
 بر لرغوبه در شمع لرغوبه بنیده خیره میکرد و باب لم سور و اصله سید بود
 خور القوم بجهله تمام شعله بالار لرغوبه در ناله خشم انشهر بالار سور بر آمد و از انجا
 لشکرگاه خور القوم نگاه کرد و بخندید و در ناله حصار زد و باز بنام بختی چند ناله
 و بختی از آن حصار بگریه و خند کرد و در ناله حصار بر رفتند و باز بنی آمدند خور القوم
 غنا و غمت مخلوف کردند و قطع منازله و لرغوبه بیدار شدند آمد و از انجا بختی حجاب
 انقباض بعد از منشاء احوال از بکس و ملاحظه بلاد و بقیع و جاک و حار و سرد و مهاد
 و معمر و خواب و بختی عالم عمارت استند بر بنا نهاده و صاحب عجایب الاحبار که
 دست صد و نجاه سال بختی لرغوبه تمام و در ان شهر بر سر اسرار کشتی بقیه و بختی

و شفا فختس رسالت اطا فجهت می فطنت چشم مد تبارق و نقاب بستند و بر کوشه
آتش بر تبارق شفا بر تفاع مسعود راج و بر آتش سوراخها بعد که از اینجا بر تبارق با شفا
و بالا بر تبارق آتش که بر تبارق اطا ف و جوانب هر ماه کثیر بر تبارق آتش بر تبارق
احول آتش بر تبارق و تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
و حالانکه از هر هزار سال منقعه می شود که اسکندر در و قریب بدست صفت در اینجا بدست صفت
بنارده الانبیا هم می شود و هنوز آثار آتش بر تبارق است که بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
و اگر آتش در اشعار و نبی و در تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
الفرامه منوجه همه المجدل و از این جلا آتش که در اینجا آتش و بر تبارق اطا ف
اشتغال نمود و بعد از آنکه آتش را بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
طه ما به شرح و سفید و بنافه و غلیم الاسر و العیر و لم یسواه و آتش در کتا
اجار الی اسکندر نام اصلش بر سر آتش و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
چنانکه بدست آتش بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
حاصل می شود و البته از مغرب او فاضل آمد نصیر و نمود آتش در تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
از او اسکندر و در تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف
اسکندر در تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف و بر تبارق اطا ف

ثبت کن که این نامه البت از بند پسر بنده اسکنند در دست اندازنده
 با اصل زمین بخت رفاقت نمود و زمانه دراز و فرمای و بر بار اصل آن
 خواهد آمد که بوی بار در شکر در بنیم سبزه غایت از ملازمت و مصلحت او منتقم شد
 اگر خدا بخواهد بهم در عالم نورد و گرامت و دار سرود و بهمت از مجاورت او منتقم شد
 و این نامه البت طویل الذیل که مفصلاً در ذراعی بر سبزه طلوع و چرخ سبزه که بنی بر سبزه
 بساط جلد روش و دماغ خورشید لبیک اجابت بر مقتضای مصیبت او بعد از غم
 جسد های بوش در نابودی زدن نهاده و عظم و لثراف الا بر دوش او در غم
 سرور قوم را بار البت و گفت اگر ایستاد که بر سبزه بر یکبار بر بنیم و اگر
 بر سبزه یعنی بهم از خبر بر بار بر از بر و بعد از لرز در یکبار آورد و خوش
 که چند نفر تفریق خواص و موافقت غولم بهم بر سبزه احوار و اختار بگویند
 سآرد اسطوره خاست و دست اسکنند بر بنار و صیت او بعد از فوت بر
 نابوت گذشتند بفرقه یا خلق عالم بداهه بهم ملک و است نه عالم آخر انقیاد
 بر شش نه گفت اسر سخلو بر شیرین و از نعل او دفعی چه جز کلاص از غنا
 در زم دایم نمک لبسم و زر از چشم خلاق مندان میکنند و دیگر گفت از آنکه
 که در روز جهانها هم فایده و لام و زلف و بخت از این منقور به و در بار

که در روز بر اسماع حدیث ناله و دگر از بیم به نزد او نمی‌روستند گفتند
احم و دگر که هر کس را در کلام قادر اند و او قدرت اسماع ندانند و دگر که
نماینده اینهاست که بر سبط دین از ترس نایم می‌باشد و بعد از آنکه در میان از زمین محاکمه
دگر گفت سحای الله ام آلت که دشمنان زب لا کون می‌شوند و او در میان
در زنب و بر حالت دگر گفت که اسکندر و پوزند میرا هم و زنب کار عالم
بقوت نفخه فانت بر ستاد و در سر لجام هم نفخه عاصمانه فی سحای الذی
کلمش لا الا و صد که بوند خیم حلا هر یک از خود علم و حکم خویشی نمی‌راند
و بعد از محو رحمت و غم آخر القدر سحای اسکندر به کسب لاف و از عجلتها لا اله الا
استغفار گفت چشمش را در بنا بست اما بنا را زار و آوار خرم و در زار زار کرد
و گفت از زده القدر عجب دارم از سبک علم و حکمت او با سبک ملامت و عصبانیت
که خوش و نیکو افارنده مملکتها را و چگونه خفت که بیدار میکرد و خیم خوش
که هر تنگ که است که از زور و نفوس ساند که لا بوند و بجهت کرم و نفوس را سب
صاحب انتم و بصر آدم کرد شکایتی که اینم و در میان شما از حلا و حاکم
اسم نفوس بی بر آورده و جسته و بیاورده بی سبب و ما را اسکندر متاثر
و مخوفی بنام که بر منوال که آنقدر در نامه بود و وقت نمود و طاعت

و در آن مجلس حاضر گردید و سر خوان بنزد و در دفترش ادوار جمع که از مطهرات
 که هرگز او را خیزد و صحنه نبوده و هیچ سخن از دست باریکند و از احضار
 و منع آنکس تعب نفقه هیچ یک نبود و در آن روز از هم و دانش از قضاوت
 دور کردند از هیچ اما و مانع سوال کرد و این صحنه حال آنکه آنگاه که
 دانست که غرض از مرصفت آنکه در این صحنه جمع تمام هر شریک بود و نفقه
 لاجرم از حق و اصطلح آنکه در حق نفقه و لغو حکم الهی بقدم ادعای نفقه و کف
 هم که آنها و بقاء به انوار و ملک زوال و جانی نزل و لا يزال از منتهای
 هوک الذر لایع و لا یجوز انما الله و لا اله الا الله و لا یجوز انما الله و لا یجوز
 نه بیا در این صحنه و نه به پدر که او بیغ و مانع و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بیا آنکه او در و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما نشی و غت و غت و غت و غت و غت و غت و غت و غت
 نه سال بجا بود و جهان را به خشت و خشت با طینت و از فراغ خاطر عمر گذشت و در آن
 ملک عظیم از مال و ثروت و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
 زنی روانی چنانچه در سفر و حضر ملازم او و معتمد و اکثر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
 طواف کرد و حاجی و غریب و طواف و آن فحاشی و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

اسکندر بنده و الفوس مورخین اختلاف سازند از آنجمله آنکه فرمود و را علی بن ابی طالب
که اسکندر بنی قریظ و قوم کلابا علی نمره کسب خدای او را جادو کلاه
مهر بنی بایر لقب بگفت و قول بعضی جانت که بر شمشیر شاخ بیدار در حاشی
لند او را فراموش گفتند و جمیع برادر بر او در صفی بگفتند بعضی اری سی
در جمیع از حدیث عفا بعضی اری و موب و الله اعلم و در موب بر منته که که
اسکندر بهایه فارس و رستم و دمن و نمل از مرقوم بید بنابر لک و س
فراموش گویند و کلام بعضی آنست که او در صفت سأل عبارت از مرقوم
سلف و بر من کرد و بر خراشند که از لک بایر لقب که که مرقوم در از
و هو الله العالم بحقیقه الحاکم منقول است که در انما طوافه لک لک اسکندر
بر زبانه فارسی گفت مسکن سغان که فریب بر یک و نمره بود و در سراسر بر یک ایشانی
فرزاده و در میان این حاکم باین و نه فای اسکندر اریب بود و مرقوم
و زبانه حاکم بود بر سید خواب طلوع در زبانه و ما طوطی و مرقوم و مرقوم
و ما از بصف حاکم مرقوم و کور و در برابر چشم از لک ساجم که از لک و مرقوم
و بیا حاکم مرقوم که مرقوم ساجم افان و مرقوم مرقوم و مرقوم
بفای حاکم اجناس مرقوم و الفوس مرقوم و مرقوم مرقوم و مرقوم

نقل خوانند کردن جواب مطلقه که علم از جمله آنست که ما را بحال نمیگذارد و الا
 جابر چه که اجل مخمخ از زمانه من سالف میگذرد و اگر میگویند ما مقدور نیست بود
 کسی را انجام کار و در زمانه من میگذرد و اگر میگویند جابر چه که اجل مخمخ از زمانه من
 پس با تعلیف کنند که اقامت در مولد و منش اخلاقی لذت دارد و اگر در اول فواید
 روزگار مصلوبان از اینها ملوک که بجهت تعلیم ملایمت میفرمود و حکما فرمود از اینها هر توره
 مکتوبات تعلیم فرستادند و آنکه که همه قیام را خجسته میبرد و صواب بود و تو مفوض کرد و انهم
 پس منبر از دیگر منبر را زد که آنکه گفت که لا در ملک شریک از جمیع چیزها میگذرد
 نه خداوند بلکه لا در خیر و شر کسی قاطع بعد از این حکم بود و لا مهور و ماکر از لطف
 و امنان ملک و اب عصبه که جو لا نگاه کران و کرد و نگاه نیست تو خدای تعالی
 که لا و جو که بهم در بانه خجسته تو حکم گفت که موسسه از حاکمان و کلمات را به
 سلفت را مکتوبات فرستاد و از اقوال و افعال و لغت و نفسی منعم را و در هر جواب
 معود و بهر باب سالک است حکما و بفرموده است که غنیمت بخوشی و طوبی میبندد و این
 فقط صاحب نعم القفا میگوید که میگذرد و در انمار بر شهادت رسد که نیست و غیر مطلق
 در الملک و باد حکومت قیام نعم بقدر و از آباء و اجداد هر چه که میسر است از نسل سلاطین
 معجوت بانه کفایت از احقاد ملک ماضی و آتی است و در فلان کورستان معجوت

از سلطنت اعراض کرده است سکنند با طایفه از خواص نزد آل حواری و اولاد
آن ملک و اقامت در آنهم خوشتر نشاندند و بر مباحث شرع سلطنت بخیر
نهی یافتند و اسرارها محفوظ تر نمودند که تا از آنرا غایت تمام بشود و لا بد است
توانم کرد و استگفت اگر از اینها عظام زمان میسر دارد باز برای ملک
به و بعد از آنکه در دنیا را ساقی نماید که در خلوص و برکت کورسار است که ختم
و خدمت مایه است که بخوانم عظام ملک از آنخواهنا عینه ضعیف است که توانم
دانشم و به مشبه بشود و نقد غایت علم الفیور و ما نیست بی العبد و التو فی الامین
از هر انعام مهم است که به علم حضرت باری در هر محبت کرد و اگر میسر از اینها نیست
سازگاری است که طاعت است و موت و شباب هم و غنائی به فهم و ترویج
محبوب و مکرده و در صحنه به ستم نشاندند و سکنند لغت نام مطلوب است و غنی و غنی
که شکوه و پس از آنکه میسر نزد او بیامد و طاعت است و سکنند فیلوف و سکنند
در روضه الصفا منزل که است که جهت است و فیلوف هند که نزد راجع
در روز و غرض از او زمان فیلوف در آنجا نمود و سوزنها در روز و غرض از او
بیش است که در روز و سکنند نزد او و سوزنها را که اخذ کرده ساخته شود
فیلوف رسانند فیلوف از لکراه آینه خشت مجلس و التوفیق و سناد

and

در باره نهند سکنند گفت بگو که عرض من از قبح و دروغ و الله نواز او طایفه بودی
قبول جواب داد که من از ارباب قبح و دروغ خجسته گریه که ملک میگویم که در حق
بگما از علم و حکمت معلوم است که دیگر لجاجت بشی که ندانم و من بخلافه نوزنها اشار
بدان کردم که هر قدر که بخواهم نوزنها خود را در دفع پرور و خجسته جابر طایفه سکنند
الله از راه و آینه چه بعد + حکم گفت که لازمه سنادن که جانشینم ملک
دعوی میکند که اول از سعاد و قنال مانده انزاع سخت و محکم شده است قابل
در دفع سائل حکمت نموده و من از ارباب خیر آینه ملک آگاه کردم این هر چند و محکم
لا محاله چنان شود که از صفای مجموع جواهر و در میان این بعد + سکنند گفت که مقصود
از نهادن آینه در طشت آب و الله نواز از کفره که رآب طواف میبرد و چه بعد +
قبول جواب داد که مصلوح آن شود که چنانچه آینه و قنار آب منتهی به لام میماند
غریب نباشد و علم کفر در مدت قلیل نولر آموخت و مقصود و از سائل خیر این
حرف که در آینه آب منتهی به آینه رآب نگاه بنولر آینه فضا بل کفره در رآب
بجده که میماند + سکنند در هر روز منزه به بر خاک که فائز و نوزنها و بنوعی از دفع
نعمت و فیض و من و خدا که آله علم هم جواب داد است + چه عرض ملک که الله
که فائز هر ملک از واجبات و لغات هر مخلوق را رستگار و عاقل آینه به صفت هم غفر که

خاک محمد مصطفی صلوات الله علیه سکنه گرفت و فایده از آمدن فرستاد و خند و خنده
 اسامی که بوی و بوی شد ادب و ادب با کبوتر و قدرت سلطنت این باغها
 هزاره صفای هر هزار و چهار صد و هفتاد و یک و در دایم بهرام و شاه هزار
 و با صد و سی و چهار سال و بفعل احمد الترمس که هزار و چهار صد و هفتاد و یک
 کبوتر در شب می اهل اخبار را خلافت بفرستاد و کلازم فرزندان صلی
 آمد بعد خانی قناد و همانند از مرا که خلی را علیه السلام و حرکت و دست خدیج
 بر آن و فرزند را بر او و آنرا و اندر از این و کبوتر و فرزند او و فرزند او
 ستم و دادیم و کبوتر و فرزند او و فرزند او و کبوتر و فرزند او و غنای و جود
 کبوتر نام آمد علیه السلام و اینست و بختی کشته بعد و در حکومتی غر از
 آب و خاک جز در دایم نموده و بفعل اسم و له نام علیه السلام و و باغی
 موزن ادا که این که اسم به بر او و خلافت و کبوتر و بختی کشته و فرزند او
 در او که باج سلطنت بر نهاده و اسرار آمد علیه السلام نام حکام او و کبوتر و جود
 کشته بعد و بختی از او این که هر خود و همه کس و جود او و بختی کشته و در غار با مسکن
 و کبوتر با دج که کثرت خدمت و خدیج هر گاه از ان نظام و تمام سلطنت فراخ با فترتها
 و جود و جود و بختی کشته و در کوی و دشت و محو و بختی کشته و جود و بختی کشته

بشم رستم و مافس و لاری جامه مافس و زین و لجام و سوار بر از مخمر عار او
گویند او را بر سر عابد و سورع از پدر رسیده که بنزد صفایان است
چو ای که طاعت یار و کم آزار و ام کله در سر تا سر جمع در کوه و دانه
شغول و لیون و در اوقات فراغت کامریند او و رفت در کثرت آخر که
فصد و بد فرزند نمود و در این بیجا جغد هر سه بار آواز ناخوش کرد و گویند
بعید بر رسیده و او که به جوع و فقر لب نمود و در جامه که تا لحظه بعد از
در کوه بدیدد بعد از قیام هم فرود آمد و بر سر لاری نشاند و او و محو
اعتقاد ران که از آلود هر روز چند نوبت آتش را به جاده زبان میزد و از
بجایه و مزید و خرم و دلنشین و بوال از نظر هم میبافت و باهل صلح و شنبه
سکای بر آنم و رفته بعد از نجات کثرت نهم قنار و بوال طرف میزد و در
و در فاخته و سفید و به مالک و در آتش و با مار بر در بر و بعد هر گاه مافس و مالک
خوش و خوش بر آوردن او را میزد و کثرت را سباحت آنم خوش آمدگار
کثرت و با منی تفاوت گرفته بر قنار و نظر مافس و در آتش به بعد خوش و من
و در این مقام هر دو میسر میسر میسر و در این مقام به آن میسر و با اعتقاد و فاخته
کثرت و در دین سلطنت حکم میسر میسر میسر و در این مقام به آن میسر و با اعتقاد و فاخته

و فرزندانی در نامه حال هوشنگ که بفرستادند میفرمودند که من و ملک بدو سپید
 خودم که گردنم آید که اصل خودم در دست + ارجو صفایم و در فرزندم
 همه نیک صلاح که علم و دنیا + علم + عیش و بازی با سلطنت بی با جهل
 هوشنگ که میسر شود بحکم جد خویش سلطنت نشین و در عدل و ملوک بسیار شود
 از جهت او را بشود که نقشه یعنی تخت و لقا و در علم حکمت علی بنی تالیف کرد
 الایجاد و آخر و موسوم کرد + و حسن و زیاده را میفرمودند از کتب
 چند فصل آنجا نموده و آنرا بوی ترجمه کرد و در این جقه و غدا مسطور شد که اول
 شعر گرفت و باج بر سر نهاد و ام از شد و اول و اول انواع اسلحه
 و از دست مورد و در ماه پوشش و خفت و سفایند بر سر معلوم کرد و ملامت
 همه حفظ در باز داشت و خدمت در پیش خود بقیام آمد و فرمود و بعد و استخراج جواهر
 و در از معادن قطع اشجار کردن و نخبه در از کمر لایق به هم مخمر عات او شد
 او لغت که کمال محبت و رغبت نوال شش و اندازه عقل هم در جگر غیب کند
 و هوشنگ طهورت را که بفرستاد و بر دامن بر سر می آورد و بفرستاد
 خود نمود اسلحه طبعی خود و انقطاع اخبار فرمود و گوشه گرفته بعبادت
 مشغول بود که عجز از شهادتین بر دوش میسازد او را در سجده و بند و سنج بر سر

چنانچه در او محال است که بکمال معصوم و آباد آید و در شصت سال او منفعتی
 در حقش نیست چنانچه در سلطنت او بقول طبر بنقصه و بر و اینست بعد از آنکه
 دعوی خدا کرد و بر شکل خود نشانها با طواف و سنا و االام و در پیش آید
 و در عمر ده سال سکندر و بلا در کفر و سلا بر آمد از ضی که کارگر نخب بعد سال
 هلاک شد و ضی که فکور بر ملک است بنا کرد و در عهد او بت پرستی و بیای
 در عالم طبر بنقصه که از او و کمال نوع منوره روز سنا و بقول بنقصه غایب سال و عمر
 و برین از نشانه کمال و استناد و نه پس طوفان با بل فایم هلاک شدند و در نظر انوار
 که ابراهیم علیه السلام در صحنه ضی که با و دعوت شنوای نموده و مولف روضه العقاد
 نزع علم و بر و اینست چنانچه بعد از کفار و بود از زندها که مدتها سر کرد و
 آخر بخاک و زمین افکند با و ضی که او را با سحر و جادو به آت مشایهت داده و گفته
 و در عالم حافظ او و سلطنت که چنانچه در مجهول اولد و در اطراف جهنم مکرده اند
 در فلک سبتا که شده و در خرد از نفوس خوات و از او خرد نولد شد و از
 و در سن از نسل او بنده و بعضی از اهل حج که به نبوت چنانچه اغقاد و دانه او
 بدین عمر بعد از آن مشایهت کویند و او از ضی که از نخبه بقیه عمر در غار گذراند
 و با آنکه آب و گیاه فایم که در سلطنت چنانچه بقول از بنقصه سال و در آنجا

[illegible]

چرخ بعد حلاک ضحی که بر سر تخت لکونت پادشاه کاوه مذکور شد و می گفت
بر رجب که بود بجای هر نیمه صبح کردند و آنلا موجب فتح و نصرت نمودند و جمع
معارک هم نامیدند و در فتنی کاوه با عبارت از آنست و بعد از رو سلاطین
نیز بر سر او علم نموده و نادان سبب کرد در فتنی مدت اتمت خبر الشیخ علیه السلام
افتاد و در میان ارباب استخفا و غیبت و سبب بداندن علم این لغت و در این کتاب
که او افشونیکو بداند و از ما را فخر ناک جهت دفع زهر او شد و او را هر که بر سر
و آنلا حرب بر رویه نهاده و مقابل علم نخبه به کثرت شد و حدیثی مکتوب است
استخراج نمود و از طبایع کلام و ادب است از لغت الله است با بحث کرد و بعد
در مذہب او مورخ را از خلافت با اعتقاد جمیع مؤرخان است بعد و در جمیع کتب
از عبیده آنست و بعد از او هر در کتابت پرستار منظم در صورت الافا که منظم
که او را حق تعالی بجزایا نموده از کلمات او است + الا با هم نفی اجال کلام و در کتب احکام
بعین روزگار و فرائد اجال شناس چند کسند تا بر و برین روزگار عالم خود بخوبی
و بر او صحیح فخران صد سال از سلطنت فرمود بر سر مالک و در این فتنه بر سر او بود
اخبار نمود و بعد از او در فتنی و در و این فتنه بر سر او بود و در این فتنه
که کبریا و ضحی که بعد از خود کرد و میان این مجاری عظیم فتنی از آنکه او شد

ماند سال سلطنت نمود؛ بدار الفوار بپوش و مملکت کوشی زندار سید جلیل اود
 حکومت کرد و بعد از و ملک پریشی کنعان انتقال گرفت و ضلالمرد را و نیز حجت
 بدار الوار کشید و بعد از و پسر او نمرود التجار فریب چهار صد سال مملکت راند
 و بعد از و حکومت بقبح تمام که فرایته بنمود و مسلم و صد سال او کامل بود
 و بعد از و پسر او بجای بسی و شناسا و در عا لبنا بعد از و ملوک گذراند و صحن کتب
 در این طریقه ضعیف نمون اند و دیگر در این سلطنت فریدون و منوچهر انبات کرده
 در و زبانه ضحاک زیر سر فریدون آلود و بعد از و ملوک بهر جا موسی کرد و فریدون
 تسلیم داشت و طور و تسلیم که از یکا به وجود آمد بقیه و ارج که از ایراد خنک
 از عطار مجنون و بعد از و چشم ارج با و صا کمال انصاف داشت فریدون او را بسیار
 و جرب او بدر بر انجام امور ملک مال از و را استقلال و ظل میکرد از هیچ کس نرسد و تسلیم
 انفعال یافت و قاصد فرستاد به بدر پیغام گرفته که اگر شاه ارج سلاطین از اقطار
 فرستد نیز و الا جنگ اما و بهر و فریدون از حجت این نتیجه اراده بجای کرد
 ارج گفت مصلحت آنست که فرزند ملوک بروم و این را معقول گردانم و ارج منوجه کرد
 ملوک شده بعد از و صول آلود و آمد و او را به پنج پیر گزیند و فریدون انجمنه بر
 لاس نام نشاند و کره و زار بریناد نهاد و در لاس نام منوچهر از ماه اقرب و خراج بگویند

و بقوله از روجه ارج منوچهر و چشم منوچهر هر حد شباب سپید بکلم فرمودن برودن
 لشکر کشید و هر کشته فرزند و غنچه بخت فرمودن لاجو کرد و فرمودن نکست
 برو حواله کرد و روهومو عباد اوله منوچهر و خزنه ارج نم فرمودن و بقوله
 بر ارج نم فرمودن چشم نور و سلم بلبله که منوچهر ارج از روجه نعل اوله
 فرمودن او را زینت کرد بعد از آنکه بکند بلوغ رسیده در حصن جاحد نور و سلم
 بقصص ارج هلاک نمود و در او اطمینان هر از حضرت موسی علیه السلام مبرو آمد
 و بر آشکار شد و فرغ غم و کشت و در آخر ادنان جانش بوضع علیه السلام
 بمرتب نمود و ج نمود و از حضرت موسی علیه السلام ابنا آورد و بفرستید
 بخند و کندن و نفاغه در صبح و شام انبار نمود و ادب و هنر ذات را خرد
 آب بواو آورد و در لولایت بسایه هفت آب است و گفته اند الدنیا سیر
 بطل الحام و طم النام بعز و بنا باشد ساء سماء و اسلام نام بهرام و بقا به اراور
 در خواب بخیال محبوب و وصل مطلوب تمنی و لذت باید و حکایت کرد که لکن معنی
 فرماله زوال اکمال پس از آنکه در حکومت او نجاه هفت سال لرلکد آخر اسباب
 هر شکم طور و بلا هر مبت طعم و باغ صلح کرد هفت سال و کرامت امانت حلف نمود
 و نو در پسر او بجایش نشست و چشم نام زبانی در عهد هم منوچهر استظهار شاه و

و با قضا و بعضی نمودن از نسل خاندان و چنانچه گفتند که این دولت و حکومت و لایزال
بود و او کامیاب شد و بهر فرقه و کامیاب بود و بود و با قضا و بعضی نمودن از نسل خاندان
و بعد از خواستش که از او بسیار بود و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
و تمام از او بود و فرزند نمودن شده او را بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
بلکه بهر فرقه و کامیاب شد و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
و زوال نام نهاد و در دستش که زوال بود و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
و حاکم اینجا محراب نام که خدای تعالی بر سر او نهاد و زوال بود و بهر فرقه و کامیاب شد
و زوال نمودن خود را بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
او صاف زوال دل از دست ملک و صاف شد و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
نکته گاه از او نمودن زوال و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
بهتر بود که زوال را بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
نموده که زوال را بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
اتفاق ملک و زوال بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
در تمام از او نمودن زوال و بهر فرقه و کامیاب شد که بهر فرقه و کامیاب شد
حکایت باغبان که گویند که عقل هر اندیشی از اقبال الهی که هر نماید تو در این منوچه

چنانچه بر سلطنت خود از کمال آنرا در ضبط مملکت چنانچه باید توانست کرد و داد
 بر بنوع و قوف یافته بقصد خیر آنرا بشکرت داشت و در هر کمال او را اوقاف و قضا
 و قات یافته بود و انچه موجب دلالت آنرا بر اینست و در برابر آن است که در روز
 باستقلال او مشتاقان بعد از شکار و کارزار بسیار با اکثر از سر داشت و دستگیر
 و پس از خند روز از استیلا و در طلبه بعضی خود کردنی از بار یک
 سلطنتی بفرستاد از استیلا و لایب آنرا را منتهی نمود و قتل و غارت باز آمد
 اکثرانه و غارت و سرکشت و قنات و انهاره مساحت و با نفوذ و خیر از استیلا
 و له بشکست که حکومت نرگشت داشت و بقول حمد الله بن سنان نور بن سنان
 و چشم ظلم او از حد گذشت زایل بر فاقه سران سپاه و در محاربه از استیلا و الله
 معجزه می شد تا به سلطنت بایک سوختار برده زاب که بقول اصم پس طاب منوچهر
 به هر که بر سر از استیلا کشید و بعد از محاربه با صعب از استیلا از استیلا
 به هر که به سلطنت الای بر زاب مفرور مدت حکومت و ظلم از استیلا و الله
 بقول از سال کشید زاب منوچهر در پیش و سال بعد زایل
 بر از استیلا طوفان و بقول بسبب بر سلطنت به الله و الله خود که شایسته مفرور
 لایم که در پیش شکار و بقول از سال و در و ابتر شایسته سال از شایسته روز

و خزانة نیا مسرت بقول علی السلام بحدود و رفایح العلم مطوین که زاب و کرش
 بانفاق دیگر حکومت میگذرد و در عالم بیخیز گوشت که پیش از در حله زاب کرش است
 بت سال کامله اکر و و بقول طبر کرش است وزیر زاب بود در سلطنت
 بر دایه مصنف نظام التواریخ شرب الی و و بقول صاحب المکره شمس سال
 و بعضی از اهل سیر سلطنت او را مسلم ندانسته اند کیاست و ابیاتا سکنه را میزند
 و مدت ملکشان بقول جمهر بقصد و به چهار سال و یک بعثت هلمو ملازمت
 و بزعم طبر کر که دکانک یعنی دالو یقباد از نسل منوچهر بود و در دایه است صاحب
 مقدس از فرزندان فرید و بدو زبال و پرش ششم باج سلطنت سر نهاد و در ششم خطاب
 چنانچه هلمو منور کرد و جمعی با او ایستادند سرحد و جوی فرار دالو و بعضی بجانب فارس نهاد
 از اینجا سوزن فارس شکر نشید + هر درباری بود که چنانچه طلبه
 سسر که انکاه اصطح بود + کبا نرا بدان جا که فخر بود
 و بقول حمد لیر اصفهان لا دار الملک ساخت تغییر فرستادن او پیدا شد
 هر قبل و الباس هو الشی و استمول و همرا در رخ او بگذرد از کلمات او است
 قرآن لا یفعل صدافنه لا یضرک عداوتهم و بعضی در سینه که تو بغیر من است عداوت
 ضرر منوچهر بخوابد + ایام سلطنتش صد سال و عمرش یکصد و یک سال و کجا و من کتبا

و بعضی نبره کبکها و گفته اند بعد از پدر سلطنت با فردی لایم او که جنگ و جدال داشت
 هم میزدند اعدا گرفتار کعبه و یکبار بقید حاکم بازنداشت افراد و در نیمه صوم اسیر
 چهار کعبه و در نیمه او را خلاص کرده بازنداشت اعدا و بمقتضای حدیث سوره روح
 خواهم نمود برستم و حکومت سبب شد و موقوفه نمود و در فضا با فردی رفت
 که مخصوص بهایانی بعد از انباشتید و مقرر کرد که در مملکت خود بر کعبه حاکم
 و کبکها و ستم خلق بود و خورشید منظره بانی بخت داشت و شش نام که بنا بر بعضی است
 که از آنجا بکعبه میروند و در آنجا کعبه و ستم و بعضی در آنجا کعبه مبطوعه طور از در کعبه
 بهشتی از اسبها رفت از اسبها مقدم او را که در آنجا در خورشید و زنگینی به جای
 کعبه او و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و حاکم بهشت و ستم به تنجید بعد از اسبها
 بهشت از کعبه و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها
 بر روزه کرد و کعبه و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها
 بهشت از کعبه و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها
 که ناله کعبه و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها
 بهشت از کعبه و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها
 در ستم و زنگینی کعبه و در آنجا کعبه و زنگینی کعبه و ستم به تنجید بعد از اسبها

نور مکه که روز قتل او غایب شدم بود نارسید کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
در چشم کجاست و با نفاق کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
سوار شدم از نظر کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
شهر از راه آیدم و آنکه کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
نظم او در کجاست و با نفاق کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
و کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
در مفتح العلم و در کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
بروایت حسب نظام التواریخ را آورد و سلیمان و لطفان عزم در عهد او بقیه کجاست
از مرد سر خدیو در بایان از احوال است اطلاع باید که در کجاست کجاست کجاست
نزد آنکه کجاست و خواب کرد و سلطان صد و پنجاه و هشت سالگی و نرسید
نیم کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
با نظام پر خونی از استباده حاکم کرد و بفرمود بقیه جام جهان عبارت
از خبر از افراز مبراون و نهم پس از حکومت شصت با صد سال بنویس از افراز
دست از ملک و کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
از استباده کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

بنام آمد و بقصاص جد خجها و را بقل اوله + را بنال و از باد و غیره نموده
در عهد او بقتلش سبب نیکو است چنانچه از جانب پدر او بقتل او بگویند که بخت
و برادر چه حامی حکیم نیست و ناپیشی اسفند یا لام در قید کرد و بود
بر او آورد و در سلطنت با و بدید بعد از آنکه اسفند بار از جانب را برفت و
حاکم نمود و کتاب بوعده و فائز نمود حکومت توران بدگر مغرض بود اسفند بار
از در خویشی طغر سلطنت کرد و از جهت لکه از رستم زاده بود بر او را بیک رسم
نابیر از انهرام بدشتم سلطنت با و مغرور نامه فضا را او در حکم کشید و سلطنت
بشخصه بار هم زاد کر فر و زردشت در عهد او دعوی نوت کرد و کتاب زند
نابف نمود و کتاب با و کرد به اشک و دست و زردشت بقولش کرد که از
نفاذ ارمبا عزم بود و بضر او داشت کرد غیر علیه السلام شد و میگویند که غیر
بسی از و بخت و دعا بدید و کرد و ناب بر صفتش با و علف بنی اسرائیل او
اخراج لغو و او از شام به بلاد عجم آمده و دعوی نوت کرد و مغرور است که لیب
کثرت رباخت و مجاهد رویش بر دل زردشت تا فر و شیطا لک و در کتاب
ناب و نمود از میان آتش او و در رخ آمد و زردشت می گفت ای پسر که کرد
زندانها و خجها و بلک و ندر نازند موسی کردند و حال لک و بدید بنا را بدست

زند تو میگویند و گشتنایب و پند باد و پیر کشتی اورا نهاده اند نشی
 رواج عهده هر که از ملک برفت کرد و راوش با نشی بدید میجویند و بر دایم گشتنایب
 اندکها میرسد و بوزن بل و کنایات نهاد و او که مکاتبه ایست خوب نشیند
 و هم سلف گشتنایب صد و یک سال میرسد و استغفار گشتنایب و معنی هم نشیند
 نیکو نیست بد حکم و صفت جد خود و بخت سلف گشتنایب و در آن طرف با کثر اقبال و در ازاد
 و او بخت گشتنایب در اول مناسبت نام خدای تعالی زشت بود و در او ابل سلف او نشیند
 بعد و غده الله و شاد و عاقل و شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 شاد و بدید و شاد و عاقل و شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 زام ز پس بر گشتنایب و زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 زام خواست نایب آبل نام از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 بعد از لکه نایب آرا از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 زن کرد و او از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 نیکو کرد و مغرور نمود و اگر از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر
 و بختی سان از دینا برفت و پس هم او زام را از شاد و نیر از تبر نشیند و بدید هم که خسر

بقول طیب و معطیسی در عهد یفقه از ظلمات اوست و بالافعال استند
بغیر سبب انعام و اکلام نموده بزرگواران را به خود و به هر که در جبهه مستحق بشناید
خواستن ابواب ارزاق و در کار اقبال بر او برافشیدن که طایفه همایه بنت بهر حوال
از پدر حاصل بعد از شش ماه از او بر فرستادند و بخت شایسته را بر غلام آمد
او را در صندوق نهادند و در آب انداختند تا که در بر آید و در آن فرستادند که از آب
برآمد بعد از آب نام کرد پس از آنکه او بحد بلوغ رسید سر کعبه کاخ در درون بنا
همو از نوبت آلاکار زار اشتغال مرخص و حاضر از حال او اکام الله تعالی و احوال
او نعم دانست که بر او است سلطنت و موقوفه فرموده و خود که آن را فرستادند که
دارای بنیم مرصع مار بجای در دست و اکثر بلاد را به مسکو به تصرف آورده
خطه بابل را دارالملک و بر قتلوس رود مرغی آمد و در خوشی بحال انعام آورد
و مغرور میگشت بر انبصر نیر از بقیه طلائع از روم بخانه او عاید کرده و در خوشی بود
بسیب بوزن خوشی و از دانه نشی آید پیشی در او باز نرسد و دختر از در عمارت
چشم زلف قتلوس او را پس خطه و سکنه نام کرده و در آب پس و بگذشت هر از غایت
مجت او را بنام خوشی مرمی ساختند و در وفات حلت خوشی او را و بعد از آنکه
انکار حکیم از معاصر او بعد از سلطنت او در سال داراب بنیم داراب هر او را

و آوا گویند پس از بد بر آوزم سلطنت نشن و مینا او و سکند فیلوس می خواند
 عاقبت الام او در جنگ سکند مذکور از دست ملکه خوشی زخمی شد و زخم او در دهان
 سکند رسد او را زانو می خورد و نه گفت که فرزند قتل ندانم لکن نقد بر جگر رفته بود
 آنکه و صفت نوحیت گفت سیم جزیره اول که در خرم روشنگر و در عهد خود در آبر
 هم کشند گمانی م اقصا مصر است + سیم بر اولاد ملوک فارس مکانه نصار و ابان لا
 خوارند از برین از کلمات او است + انظر الى ملك الملوك صجب الانا لم اجد حيا
 ساعد على التراب مغر و غلام و الاحبا و اجد انال مله و مار مله فاعبر بما برید
 الی صرعه الناصرین + انبر کفار آلته که از بقوت نفوذ و استیلا مجموع صرعه الملک
 در تحت کعبه در آمد عاقبت الام جدا از اصحاب و منها از اجا رخت از عرس خیمه بر
 پس باید که دل از من بماند و از دما کامه سلف بخار کز بد پیش از امله محل عبرت و بر لکره
 دل زخم کنند گرفته منه کبر و اب + آسبانت که بر خنجر نرانی کرده
 سلفش چهار کلاه اسکند فرقه بنی گویند که در وقتیکه که روفنا و خرم فیلوس
 از فانا راب حامله بود بر زمین در یکجا هر سکند نام معالجه کرده و مفارغ حال
 از خرم فیلوس زنده بر منوکلیم در بنام که گیاه افروده و قلم موی اسکند
 نام نهاده و جمیع سکند فرقه بنی اصغر گویند و زیاده که فرقه بنی اگر چه سدا خواند

و در رس او در میان سوره خا بر اختلاف است حمرا نند که پس در آراب نیز هم و
 پس خوانده قبلوس روم است و در روضه الصفات هم چنین که جمیع سکنه بر در آراب کلمه
 بدفعی قابل که در روضه خا در آراب اصره نه بمقام آورده و حال که محال
 که هم و موحد نیز در البور زاده و نه در مقام آن و با غنای فاضله بمقام و در
 جمیع مورد حسن سکندر پس قبلوس و قبلوس از نسل عبصر نیز است علی السلام
 بعد از فوت قبلوس بر تخت سلطنت و پس از هلاک آراب اصره مالاکام نیز
 غلوه و فرزند حسن بدین نام چهار ابطیخ خوشی در اول و و بقول بعضی ماکه خرم
 بطبر آراب بخوارفته هم بازگشت و در دفتر حاکم خوشی چهار کلمه آبطیخ خوشی و
 در ابطیخ حسن و زبراد بعد و از آراب او سه باخج و باخج است و جمیع اطفال آنکه
 سده گذر از آراب هم الفرس اگر است و بطبر آراب حیوان آورفته و در ره بجهت الفرس اگر قابل
 العده او بدین مکره و راند که رفت طواف فرمود و با سبب و دین نه لدم و آن از هم
 عالم منجر آورد و ملک آلاب انصرف آورد و آنچه از کتب مجوسی یافت و آنکه
 خواب کرد طبق انام لیست و حقا هم فرمود و علی و نیز زردشت با کتب و بهندو
 فکر کشیده و ماورهند بر مجاری نمود و او را بقدر است در خلال احوال شنید و جمیع
 از برای هم ماضی از صحبت خلق نثار حسه و در صحرای مغان سکندر غنیمت یار کرد

و بر اینه از قصه‌ها اطلاع یافته نام در سنانده نام می‌فرستد اگر مظهر سلطان از این
 اخذ آلت ما از مناع و بنا به نگاریم چنانچه غذا را از گیاه صحرانده و لباس
 از پوست حیوانات و اگر عصرها مظهر علم و حکمت خجل و چشم همراه آورد از این
 اسکندر بعد از شش ماه لشکر را با نجات کشته با جوار از خواص نزد بر اینه رفت و ایشانرا
 در معاراب حاکم کشته و عبال و اطفال را کشت به که در صحرای بخت نفعی شوال
 سکندر از او ضاع این مخطوط کشته و سحر بلند از این شنبه بغضبل لفظ است
 و زه که از این سبب این مخطوب به می‌بند و این بر اینه گفته در مخطوب با نفعی
 اسکندر گفت کس که بر عمر خود کتم نموده از حد بدتر بر عباد بگویند عطا نفعه در اینه
 هرگاه همه را معلوم است که هر کس که زوای و ارباب را مخطوب بر اینه پس چنانچه
 اینهمه بر قتل معوج جمیع اموال اندام مرده سکندر گفت که فرزندان حضرت خو با خطا در این
 و قتل کفره و مشرکین با مردم انعام بر اینه و دایع نموده لشکرگاه آمد و دین
 اسکندر شجر مالک بر وجه نموده غنیمت یونان کرد و در این طریق طوق او را عاظم
 رود و بنا بر ضرورت خویشی از سر خشت چوب سپهر ارم بالا بر سر نشاند و هم
 همه شنبه بعد که در بوم او بالا بر سر آستانه زبیر و در او بر این خویش
 دانت که در این حال پس و صفت نامه با از خویشی در او اسکندر به بود نوشت

[illegible]

میجه و کز نهند خست اسکندر بنموده از عهده بلاد المانی را بنابر ملوک که بقول
 حسب مقام العلم لغت بعد نمت نمود و از بعضی از فارسی باطنی فرمود و داد
 و در مدت هر آن نظایف و عدد و این است بنا بر این اختلاف بسیار و ذکر احوال
 جمع ملوک طوائف و الملک افوا و خلفه و حسب لغوی کلام بعد لاجم نموده از احوال کتب
 و اشعیا که نبرد جاه و اعتبار از سایر ملوک و احکام امتیاز داشتند و در محض
 بطور احوال ثبت تمام استغنیای هر از دایم روانی به سلطنت این صد و بیست و
 اسکندر که در هر اودا پسند و از اضعف خواجه و بقول طبر و ولد و از آب اگر پسند
 و بعضی نام بدیش استغنیای نوشته اند گویند در هنگام سکندر پنهان شده بعضی سوار
 انقضا چهار سال بر اطمینان و عطف با قدر و اطمینان که کشه ملک غزو فارس و مصر و کعبه
 در ملوک اطراف هر یک در آنها از انقباض نموده و او را کثرت مکرده اولیای
 عزت الملوک و کثرت الملک سلطنت از دایم اما نموده است اینون حصر ذکر
 و تولد و عصبه در عهد او و فرموده استغنیای هر اسکندر بر و این پس از بد
 مدت هفت سال ملکیت را نه در گذشت و شش پور برادر استغنیای بقول بعد الملک
 بکرمت رسیده بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود و بیت المقدس را ضایع و خراب
 آورد و اندک بختی در عهد او بود و سلطنت هشت سال و بقول فاجیه

سکال و بقول نجاه سال کو بند جسم آہن کہ ناعہد نوشہرہ و جہا و خست
و طع مانہ او انداخت بہر کم بر شاہد بر آہن بازہ و بقول نجاه سال
مکملانہ لاسی بعد از ہر کم بجای در بر تخت نشست و در عہد او طائفہ از مرزا بیک
طوفانازی و عصب مسکوتہ بہ صورت بوزن منع شدند و بارگاہ او
بقول صدائے شکر و سال ہر کم بر لاسی از پدر نازہ اشارت لکامانہ
در گذشت و در کتب کہ ہر کم روز بروز آہو کہ بعد از بخت چنان از بدشت
کچھ عظیم باقی رہا کہ در کتب خانہ فرستادہ شد و بر لاسی بقول حمد الہی
و با عفا و نفعی تصور حمل ل و در نام جمع عرصہ رجب و لاسی ہر کم در گذشت
فرز ہر کم لاسی از عہد سال کہ بدو و اقبال گذشت سبب ظلم کما شفا کشی
رعابا ہر کم چشم او را میل نمفتہ و لاسی ہر کم فرزند مملکت او در سال خسرو
نہ لاسی ردایت صاحب الہ جمع بر نصہ اصحاب کہف در رخ او واقع شدہ
سلطنتی ردایت اکثر مروضہ حمل و بقول بسال لاسی ہر کم مملکتش
بت و در با چارہ سال و بقول شکر و در شاہ او ظہر نمفتہ و اردوان مر لاسی
بعد از گذشت ہر کم سال ملک اند و اردوان اشکانی بر خود ہم حکما کہ اشکانی
ہشت نم مدت سلطنتش بقول صد و نجاه سال بہ شرف کتب پوشیدہ ہر کم

تاریخ کز به معلوم نبود که اردو و هک و کرم پس از دو ماه جهالت پرده خسته اند
 از نسل ملک یوسف و از نظام النوار و جمیع النوار مستغفرو مکرود که آنها
 طغرل طیفه اسفندیان اند و بعضی از مورخان آنها مطلقاً نام نبرده اند اردو
 به اشعانی ملک بغیر بجز از اسفندیان امتزاج نمود ملک جهالت شد و با
 ملک طوایف شاکه کرد و در زمان اردو پسر بنی شیخ غلام باقی و جعفر علی
 جهت ارشاد او متوجه شد حکومت اردو بیست و سه سال و نیم و بلور اردو
 نود سال و بقول بعضی در نود و یک سال و در مملکت کالان ماند و بلاستی هر او نیز
 بلور اردو بعد بعضی از اهل سیر و لاری غیبی علیه السلام در زمان او
 ملکه سلطنت کرد که کوزریم لاسی که او کوزریم بر کفر خیزد
 و بقول بعضی کبر سلطنتی سال و بنزین امیر کوزریم حکومتی است و بقول بعضی سال
 کوزریم بنزین بعد از پدر مدت ده سال و کوزریم در کوزریم رتبه هر بنزین
 بقصر در عهد و عهد الان کریم و او از ملک طوایف و کوزریم و کوزریم و کوزریم
 مدت سلطنتی که او اردو آن هر رتبه بعد از کوزریم و کوزریم و کوزریم
 در حباب اردو کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم
 نیز هم نر اسفندیان و باغها و کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم و کوزریم

را بتسلطت افزائند و بقول یحیی بن برمکه شاه چهارصد و پنجاه سال
دولت و دین و روز و بر و آیت حسب کرد ساسانیان با کاسره سی و یکم
و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نمودند و در جمیع آلات و امور که در هر سال
سلطنت بهار و خرفه و مهر و شمس ساسانیان از عهد بهنگامت و بولایت و زمر
منوط شد آب و خاک و شنبه شد و او را پسر بر کدیم ساسانی نام کرد و در وقت
که هر چند پسران بهنگامت نام نهد و ساسانیان چهارم ساسانی و غریبه بهنگامت نام
شمارانند و دختر ملک شیراز را خواستگار نمود و او از او دختر برآمد و در
کوه بهنگامت که از سر فرزند بهنگامت بهنگامت که از او نام او را
بایک نهاده و از بایک پسر بهنگامت نام بود و شیراز و اردشیر و باغیان ساسانی
بر و آیت حد مادر او را بایک و بقول بایک از غریبه اردشیر و باغیان ساسانی
او را جهنت و غم باغیان میگفت و ساسانی پدر اردشیر ساسانی و میگردد بعد از آنکه
در غم ساسانی مذکور خواهد بود و خرفه و مهر و شمس از او اردشیر و باغیان و
باغیان اردشیر و اردشیر و باغیان و باغیان باو که از او اردشیر و باغیان که حکومت
فارس و ضبط یحیی فرزند و شمس و باغیان و اردشیر و باغیان ساسانی
با و گفته در آنچه طالب نو دلائل میکند که بر اثر از مالک بهنگامت و باغیان

و بعد از چند گاه در خواب دیدم زبانه او را بنات پهلوی و در شیرین
 بعد شب رسیده بخت از روی پیوت و از جمله سرار بر او باطله گشت نام داشت
 میل طبع نمود و او را گرفته فرار شد و در راه او فانی اردو خواهد بود
 و منجمان نبیرشی کرد و بعد از این مملکتش خجسته اتها بد که غنیمت از دارالملک
 فرار شود و چشم از شیرین بخت اردو منجر کرده و در کرم فرمت که اردو
 بر خفته بخت او در شاه اردو شیرین و طوفان و لایب ناری ضبط نمود و برادر
 شکر کشیده الام از هم گذرند و اکثر مالک بخت و منفرد آوردند
 مکه که خود مغرور نمود و بفرجه از جمله ملک که نمای بر مکه منفرد شدند اردو
 و او را و صبا و نعمت بخت و شهر بسیار از او آید و از آنکه بخت خفته
 که عند الدوله الا فزوز الام نام که و شهر کو شیر که دارالملک کرمانت و اموار
 و که فرود و خبر آنها و از کله طواف هر کد لم احاط او کرده اند و کرد
 و بخت که مخالفت و زبند این ترا جای خود نگذاشت چنانچه او را اکثر مکن
 تقاضای و بفرجه اول سکه او را سینه او بعد از طمان او سکه الام
 الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعارة و لا عارة الا بالعدل و بریم
 جواز با بخت شاه اردو شیرین بخت نبیرشی بکام ۲ د بر

م ا د ه خنر گفت کاشیر بار + بدولت زبیر نابود رونگار
آلا ابر غبار مغز نخ + دلت بر لعل رسد کین
که او چون فریاد ببارید + نخواهد ببالد آید
چه بارغ ما شر صبا نوح + باید بسننم حام خنر
دارد شیر از نخ مرتبه شده - نیکامه نزد یکد + نه از او چنان
بنابر اشارت و سعید خنر و ملک عقیده اوله نفعی حال و چهار از زندگانش
هفتاد و یک سال شاه پوزیر از شیر نغول است که وقتی از شیر و خنر در هم
بجفت مایل که دختر حامله شده روزی تنفر می بارد شیر گفت که بدو فرزند
دارد شیر از دختر تنفر نمود و پوزیر سپرد که بکشد و بقیه گویند که اگر دختر را
لاله و خنر است که لاله شیر به زهر دود و حاشیاه حواله و زهر نغول با نغول رساند
و زهر دختر را بخورد و خنر دانست که از بهاء حاکم و دست از قتل او باز داشت
و مذاکره کرد و در حقه کرد و بهر بهاء نشاء و بطور لانت بخار سلطه سپرد
و پس از چند بر که از دختر یکم آخر منو که زهر بخور است که با خنر سلطه
پرسشی نام نهاد و خنر او را شاه پوزیر گفت بفرستد و خنر را در یکد نمرد
روز و زهر بهاء مخون دبه ارب لورسند گفت اکثر ملا و من خنر

و سر زینارم که داشت بهم وزیر گفت از بنم مگر عین بنامد که بهاه فرزند رشید دلا
 ارد و شیر نجب نموده از لاراز و شبیده استغفار کرد و وزیر خسته که پیش از آن بر سر کلاه
 بخار سیه بعد طلوع و بهاه خسته باز در آلت وزیر مجروح و با نرس و جانش زبانه گفت
 بسبب لکه دختر خانه لغت نشانی بر دهم و آنکه بر دم ناکسب مجال طغش و حال
 تنه آن حریف و فایم است از و شیر اظهار کمال بهجت و طهارت گفت و گفت که با چند کوه
 حاضر که وزیر بنم و دلا نموده بر مانی بهانه را کرد که هم عمر او بقعه به باز ماه او ده
 بهاه بچ و دلا فرزند خسته خست لا بل فرید املت گفت تا کو دلا کو بر باز کند تا ماه
 کو در در آنکه بهاه نشسته اند اما بخلاف سبب کو دلا داشت بود و لارام دم سی
 بجلا حفظه کو بر شد و از بنم حریف نشسته بهاه + فاست شایسته بخلف
 و لایم عهد ببار است و پس از پدر به وکیل و چند ماه او سلطنت و مملکت
 و او گفته است لا عظم الا بنو فتنه العز و لاجل الانبائیه و لا صدقه الا شبه
 و لاراد الا بنو فتنه هر فرزندش لورده او به هر فرزندش و هر فرزندش و هر فرزندش
 مملکت خواست و داشت و شکر فرایم آمد و اعدای منجی پدرش حال او را بهر
 ظاهر خند بکشت و خنده بر مانی پدرش پدر فرستاده فرزندش و نافرمانی و نافرمانی
 از فرزندم و فارغ بچم و در آنوقت مهد و به که معویه بهاه نکند شایسته بود و بهاه

اطلاع بهر شایسته بسیار خورد و او را بولایت عهد مقرر کرد پس از آنکه بدو نمایند
 او بجای نشیمن نزدیک سال از اجل لای بافت بهرام بنم هر چهار ماه و نایب
 نقاشی که پیش از رویه نبوت شهرت یافته بود و خجسته و در باب دانش و مود
 بار و مباحثه مانند نادر و نور نبوت بجهت رو میگردید و آنکه منکر بود و گفتن من
 توبه برود و عرض کرد خدای تعالی که گفت: گویند مایه و اینست خود بود بزرگ لا اقل
 فطرها چهار رخ از نو در دست دهن نمود بر جمع مکتبها و در یک سه مود تفاوت نشی
 و ضمیمه راجع مکتب در کو بر و بر بیضه کشیده بلیغ و غریب نرا از اینها بر اینها بود
 که خوشبختی نماند بود و در خجسته از تنه سرور کرد و در نایب بد شد و اینها با او هر که یک سال
 در غار کو بر بود و صورتها بدیع المکیه و از رنگ مایه و سر کرد و اندام مجده و ماسد و التقاد
 بهرام بنم و لا سرور و الامع و لا لذه و الامع و العاقبه و لا مملکت و لا شایسته
 و بقول مفسر و مفسر سال بهرام بنم بهرام بنم پس از بدید مفسر سال و نایب سال و نایب
 از مبالغه خجسته بر شایسته بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم و نایب بهرام بنم و نایب
 بهرام بنم بهرام بنم و نایب بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم
 چهار سال و بقول بعضی بهرام بنم سال و چهار ماه از طاعت او و کلام العادل اکثر مال
 و کلام العادل اکثر مال و بالزیر بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم بهرام بنم

چسبید بعزیم خست و او را از خلاص مانده بر دروازه بر خست بفرستیم او را
شناخته دروازگه و او رفت دیگر بر سر فیم رفت او را اسیر کرد و فرستاد ازیم
مصاف و فرستاد آوردن بجای که رویش در آنجا کرد بجای اسلام نموده آنجا فیم
رفت انصاف یافت از طاعت او نه و فرستاد آنجا که الناس ما لا یعلم قالو فی
مالا یكون و مد عمرش بیست و دو سال از شیر بر و آیت حمد الله علیه
ش بود و با غنای طبر بر سر رک هر فرم بعد از فوتش بود بر ملک استیلا
و ختم شد و بعد ببلوغ رسید نام او خطیر حیا بی بیضا افتد از او نهاد ملک کرد
ش بود و ش بود از حکومت او نجاه ماه سال را آمد روز در خیمه نشسته با تخت
فرستاد فرستادن بارگاهش و او را رسیده حاکم شد و بعد خشم از خود او
نور بدند و طایفه خیمه قطع کردند و او خیمه سنی یاد فنا الله از سخنان او شد
لبنی فی الموف و انکر احسنی یعنی نیت خیر خیر بن از حجت و شکر انعام
پنجاه و نهم بهرام بر ش بود در عهد پدر که با او نعل داشت از نجه او را که شاه
مبلغه و بیضا از اهل سیر بنا بر که را بدو نسبت کنند بعد از پدر سلطنت رسید
سبز را با باره سال کامله مانده بدست شاه خویش حاکم کعبه بعد از وزیر و جردیم
نیم بهرام ملک خطکار و خرد بر علم ناز بعد از آنکه خرد و ستم او از حد گذشت

و بنویسند ب قتل از سلطنت او برآمد نگاه اسپهبد هر نوسن هنر مثل از دربار
برادر سرار او مداند هر چند خدایم بارگاه منوجه او شد و بجای کدشت که نزد ملک بود
نیز در جو و دفعی خجست که او را در زیر زرخش در انجالی لاس کد بر و فوج از
نوسن چنانچه از گفتاریا کردار او است که دست چرخ از اعمال خرفاغ انداختار
ببالاید و در خج از اندیشه آخرت باز ماند بار نقاب غم و حرام غشش میفاید
بهرام کورنم زود جو و خج او بگوید مشی لغا و اولاب عرب پرورش با فتنه
عظما عجم کمر از اولاد آنو شیر بر سر سلطنت نشاند بهرام از خج منوشه
مانع او شد بر نشا باشک از او بدایم آمد و بنوار الله راجع باج در میان
که نشانه لغه نازیم هر یک بر باید منصب سلطنت با و مفوض مایم بهرام هر یک شیر
باج بر شیر ناک نهاد و کرد و کردت عرب و جح سر خط و اد نگاه و بهرام
سکاره ببار دست دشنه چنانچه نویسنه بر بر ریاض شیر که رشت کرد حسله ادا
نیز از هر ده که نشانه بر زمین است از خج او و بهرام کور لقب شد حد مطر
چند آهنا او مشهور است و نای او هنگام بهر لب بود روزی که در او بجله ادا
در در محفل مطربانیت بهرام منوشه و آریب که هر سید گفتند بنافتم بهرام از بر خج
از روزی که از فوال از هند و شایا علیله خج منبت بهرام لب و عشرت بهرام

خاشاک مالش کرد و فریاد کرد که ای پسر که بگویند زنی به نایب گذاشته خدی بان بر او پیوسته
 با تو با این رو آلود و کسی که آن فرار او شد و این گناه خاشاک بپاشید و منابر فرمود پسر که
 ناکاه شجره نخت و به بارگاه خاشاک رفته رشربست خوشی بر بد و زمان بیچاره نخت
 پسر که بعد از این موسی برهند و ستاشد و در اینجا کار مار بر نشانه تو شاه هندازد
 بعد و موت و اخراج از این نام و نب خدی که بکشند و خر خود به پسر که بگویند
 باله لا جنته و ترسیده بر دم و خدی که بکشند منصور کرده مشهور
 که چشم و از نزن انعام او به نکت اند و بفرستد و او را ندیده که ناعدا
 نمرود این فراموش بعد از که از این خانه اساسی خشت و در این روز و نو کرد
 بر پشت منور نشسته که که لم تغیب قلب الاحرار ما ندرت غیبه با بهر اگر مرغ دل
 از او را به بدنه انعام جد کنم پس بگویم که بعد از آن که در آخر او با جبار و این شکار
 بجای از این نام بدلم هر چند بگویم که از شر چاک کند بدنه از و نشانی باشد و سلطان
 اوقات جانش هر که سال نرد و جرد و نب پسر که پسر از پدرت نزد کالای مانع
 از انعام در گذشت هر که نب بزد و دوت بکاک جابر در بخت نشسته و در بدو بگویند
 که در جبار سبب است بد و غل و داشت با داد خوشنودار ملک با طله او را مغفور است
 فرود نرد و جرد بعد از که بگویند و بفرستد احمد سر سال و بفرستد جبار و بکمال

کالاهای مانده کو بند در سلطنت او ناهفت سال آنجا فخر افتاد که آب و جلد و چمن خشکند
 در لایق و ناهفت فیروز خراج بر عیال بخشید و حکم نمود تا نوکران در ویش ریختند
 و بعد از انقضا سر دشت مدو که ابواب حرم نفعی هم فیروز و جوق ملک باطله کرد
 منوب ملک او شد و او از غنای آن گاه کردید و غنای کز خوشی خود غریب مله ویر
 بخش خاشاک پوشیده بعد از ملاقات بقصر کشته شده از راه که در میان خود فکند شب
 بگذشت و فیروز بی خیال سر از غنای شایسته تا آنکه خواص در میان حکم افتاد با اسرار
 بعد از قتل در زو به حال از اجل لایق باقی ماند و بطور بلاس در مقام تسلط بگذشت
 هزار بر شمر بود بعد از او و بطور باد و معن کف و در میان او مرد که در لغت است
 اللعلله و عورتی که در مال مد فیروز بر یکدیگر مباح کردند و جمیع شد با خرد خواهر
 و سایر محارم از مستحبات نمره اکل نوحه حرام و قیام با او کرد و با منفاد او کرد
 از عین اعتیاد و لایق از معن او برادر و انفاق نموده او در حبس کف و جواب
 برادرش به سلطنت بر داشت و نوشت که قیام خواهر بر سر بر کرد و بدست زد
 قیام با او کرد و بر سر داشت و چمن الا فصد قتل قیام کرده خواهرش زنده آمد
 از صاحب زنده آمد و سخت ملاقات با قیام نمود و محافظ زنده با شیفه عدد نگذاشت
 کف از شایسته و خلوت کینه لا از دبار قیام مانع نکرد و عیال گفت مدبر با شیفه

لا بعد زنده گرفتار لم بارد که در نی آیم لایحه مقصود و بهم لکنم و باینج حله تعلیم
لش با اولی و اولی و در فرج قیام و در مغربه عید و بر سر خدمتکاران نهاد از مجلس
بروشت و در حال زندانی از او پرسید که این حرف گفت در سبزه که حاضر خفته اللهم
قبول خواهد که اسیر حزن نامه ناچار فراموش خواست بختیانه مریم ناخوش که دیگر زنی
و قیام خلاص شده و بآمد ملک با طله دیگر بار بر ملک نشو و نشو نوشت و او
و لیسند و لاوت عبد المظفر جد سرور انبیا صلعم در عهد او بود سلفت قیام و حیات
با نعت چهار سال خفته با کاسه عجم نوشت و این قیام او که او را کس خوانند
او بود و کس که در دست و مغز نوشت و جدید الکلیس بعد از پدر بخت نشد
در عهد او وزارت به وزیر علم گرفت و در نظام النوار آورده که نوشت و او
در کشتن و کس به وزیر علم و با دیگران مشورت کس به این بر لفظ از گرفت که بگو حله
از میاناید و او را پس او را بخود در کس که در بلطف و جل از و تفضل انباء و از او
خوب و هر جا که نشانی نوشت تا روز مه چاه مساحت و هر آنجا که باطل را حاکم کند
و در روز مه علم و کس و در این او را بر مایه حاضر کرد و این لایحه و نوشت و او
مرد که بدست خود زخم نهد و حاکم شد و در روضه الصفا مطهر شد که نوشت و او
خانواده بود و در غایت خشی حال و این دختر مشایخ علی السلام مریم و بکنه کس را زنی آمد

و از این عورت پر بود و موهای خوشش و او و بنیاد داشت و میل میکرد که آنش را
 بنفشه بالا خیمه بدو و بر صحت بخفت اینجا میدوشت و نشسته و اثنای احوال عالم الغایه
 و خوشتر و از جمله پیش ملک هند جاریه بود و بخت او و فرقه ما را و از غایت پذیر
 ناز و لذتیش برسد چنانکه از آن حکایت چنانکه داشت ابریه از حبش قبل از
 ناکه منظره خوانش و همدیگر سال ولادت مبارک اقل البشر بدو رسید و آن
 حضرت او عادل خوانند و فرمود: انا ولدت فی رفق الملک العادل و سطح کاه
 در عهد او بود که عمرش سیصد سال شد و در آن زمانه سلطان که کتاب کلمه و منه
 و سطح در آن خوشتر و از هند و سیاه بایر ابریه و بزرگمهر و در بار سطح نزد اخراج
 از آنجا او است که فاضل تر بر آنها از وزیر و عامل تر می شود از او بهر و هنرم
 است از ناز و بانه و بگویند من مشیر را صیقل یافته باشد سلطان حکم است و او و حلال
 از امیر المومنین رحمه الله در کتاب جواب الامانه نقل کرده هر او گفت و در بیان حاج
 تجارت و این رفیق چون چهل جامه که با او بود ختم می نمود و از او سرافراز گشته
 و این چهل جامه غارت کرده بود و بعد محنت نمود و این را بندهم و بدو خواهر خواند
 و خوشتر و ارقم و طبع خوانم چنانکه موت حال فرم کرد و بر کاه چاک فرستاد
 حاجی و سناد نامت من گرفته بود و نایزه و کف اینجا باشد و او نایزه

درخت نرا باز داشت فرزندش و نایب مردم و هر روز از مطیع خاص خود پنج طایفه را می آورد
و بخشی از مردم را که در هر روز در کاه کشته رفته اند و بسم ملکر و از هر یک یک نفر
که بونا و در ادم جا می دادیم که بونا و نهاده و دست بر میان افشاد و کاغذ چهل خنجر و در
و بر کاغذ نو می که چهل روز با سنا و نهاده است آورده و خنجر نو که نو رسیده است
نزد چهار روزه است که منظم بود بر خنجر و لا استخوار به از ما شکایت نکنی هرگز و شکر
چشم خدا بر سر سلطنت منکر و ارکان هر که از پا در آید و نور کای در کار ملک او
پیدا است ملک مندر کار از هر دیار بروم و کف از آنجمله سپاه سالار من کان بود که بشکر
نام محمد و از حج عبور نمود و هرگز بهر چه که با از ملک زادگاهش و از آنکه بلند
و خنجر اندام و کر به منظر بود او به جوهر می گفت و از قبل هرگز حکومت آورد با بجا داشت
از آنجا طلبیدند و او را از لشکر مقرر که خواهد اخبار نامه و یک سیه شاه شناسد
بهر که در از دین بر آمد و بر کز به بیایند لا از نگار بر دواتی شاه ششصد هزار دین و بعد
روا شد و بعد از محاربه سیه شاه یک حربه بهر بهر چه جوهر نقل رسد و بعد از آن
بیک پرده او را فرستاد و بهر آنکه او را با بقیه غنایم بدانند و سنا و در خنجر او پس خال
هرگز بعد هرگز از خنجر او نموده باز بر کشتار و است و غنایم را بنظر در آورد و در دایره
بهر آنکه می کرد و در آن بخش و بر که کینه بهر که در دشت بهر فرستاد و هر که بهر که از پا در آید

و گنجینه دانا انجمن باوخته غلبه باالات رسن زو بهر کم فرسنا و جرم چشم بهر کم
 برین انعام افتاد و غلبه بر کرد و حرم سه در شش بهر کم سر اسبکه دارد او است
 انجمن که مرده نموده بر می لغت هر چه اتفاق نموده و بهر کم چون بر هر چه کار و بهر کم
 بنام بس او خست و پرویز نف و پرویز از پدر ملاحظه نموده بواسطه از رخ که بخت و بر در
 و ابانجا که شش بر نام داشت عاثر گشت و هر چه بر بهر کم لنگر فرسنا و منبرم باز آمدند
 پس از آنکه انجمن حاکم هر چه که در شش پرویز بهر کم آورده بر حاکم گشت نزد بهر کم چون
 هفت بر رخ او لب و بهر کم محاربه با شش گشت بر پرویز و بهر کم با بدو شش کرد و
 بهر کم او بر رخ رفت و بدو بهر کم خال او با وجه من هر چه که از شش برداشتند
 و قهر مقدم شد که در شش و در هر چه که با و طلع و بر سی ساطور بهر کم
 بهر کم فرسنا و و انجمن بهر کم هفت بافته بر گشت که بخت و در انجا مغفول نام گشت
 و پرویز و بهر کم را نواخته رخت انعام داد و تسلط نام تا و پس از چهار سال
 از هر که او اکابر و بهر کم هفت قهر بهر کم با ساطور بر شش گشتند و بر و بهر کم انجا آمدند
 و قهر و لنگر از منم هر چند هر چه رو بهر کم سلطنت بر قهرم در داند و هر قتل نام
 بهر کم که از کرد انجمن و مملکت قهرم از و سال از کلمات او است که کام نمفت
 در هر صر سخط خالی و قهرم مخلوف بهر کم و پرویز بهر کم بر سر سلطنت گشت و نزد

اعتدار نمک منعمد استصال جمع بر بدش ظلم موقوف کرده در کامل التوابع نمودند
که بر وزیر لا وف مظهر است و موقوف شجاع العلم گفته که خشم و پرویز و ملک غنیر
بکف و العبد و در جمع الانساب ذکر یافته هر دو پرویز و تباران بخت گفته که مانع
پرویز در رفت بهلوز با هر که گویند و خشم و پرویز جاه و کز نش خشت از سایر ملک
شستنی بکف چنانچه گفته اند هر دو وزیر بختی بکف مع و صوت در از ده برج و کواکب سیم
غیر از الک بر انب و مظهر ساخته و بی هزار زینم صم داده و ست هزار دختر و هزار
کرک مطرب و خدمتکار و دوشی هزار خادم و حارسی و بیست هزار اسب و اسیر
و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت و یکت بختی قبول در رکاب اولف و نهصد و یکت
و صد کسی با تاج بر زینم نشی او بر نشد و بار بد مطرب که در نیم علم مثل او نبود
و او را جهت بزم و رسید و شصت و شصت و شصت بود هر روز یک نوا بکفر و ما شیم
که از کمال خویله ارمج ما کما منوع است در سبب بر مرد و پرویز با آن عطا
افشار و شاه بعل انشی بر زینم بر که منحت از لایم و فصیح با آن اولف
در کتب مبطه مطرب که پرویز در آن خلام چنانچه خوشی اعمال حسنه با اعمال
مبدل کرده لاجرم سر دارا ابلا بخل خشم و پرویز خشم و خشم و خشم و خشم
که گفت حضرت خاتم النبیین صلعم در سال نهم از هجرت او را بسلام دعوت کرد و ملک و

و آنکه عاونا نام عالمی است که در میان بهر دو دنیا گذراند و چون به ادب و خرد و علم
 فرموده و در عالم ملک و لطف کما حق و کمال و خرد و بعد از آنکه کتب و نصوص را در
 ادب و شرف و نبوغ از فیله او حاکم می نمودند که نفعی که در حق او بود
 بنویسند و او را فید نموده روانه دارالملک گردانند و کمال او را در هر چه که
 انجمده در حضرت رسالت بنام و شهادت فرمود و در بر فردا و در بر خود و شرف و کمال
 در روضه الصفا مطهر است که شرب و به با لباس عظمای جمیع بر فرموده است
 که بدین شیوه خرد کنند بعد از هر فصل از سن و خرد و چرخ او را بدین کف بدین
 هر که فانی در خود بکشد عالم را به نام این فرموده است که در هر فصل از خرد و فیله او
 از ملکات او است که سه خرد و دو آیه در ویش که در هر فصل از خرد و فیله او
 با حد و انچه ملک و سمار که مفارقت هر چه که او کفتم که بشکر کنند نعمت دهند و نور
 بگردانند شرب و به خرد و در بر بعد از عکال کردن بدین صدد را در سلطنت
 و بقول طبرستان که ^{۱۶} *للعلم عکال* و بهیچ بر خرد دار از ملک و بهیچ از غلبه و در پیش
 با نشت ماه و کثر از بی عالم بر فردا که بعد از فضل و بر خرد وصال شرب و نمود و در
 نیت و لجاج از حد گذراند و شرب و بهیچ از ملک و لجاج از حد گذراند و شرب و بهیچ از ملک
 و در هر خرد و بهیچ از حد گذراند و شرب و بهیچ از ملک و لجاج از حد گذراند و شرب و بهیچ از ملک